

موسم المولى المنصور

زندان قمار

در مطبع مرقضون

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word "مقدمه" (Introduction) on the right.

Handwritten text in the upper section of the main body, starting with "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of God, the Most Gracious, the Most Merciful).

Handwritten text in the middle section, continuing the main body of the work.

بسم الله الرحمن الرحيم (In the name of God, the Most Gracious, the Most Merciful)

Handwritten text in the lower section of the main body, continuing the main body of the work.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten text in the bottom section of the page, possibly a conclusion or a separate section.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the cursive script.

خاک می سپه کند پاس بچسبند	ن رشته شده هم گشته امید
زین محبت بچرگه خست تو آن	آیدش بجز دستانت تیرت
گر بختی دلی ز خوش بچرگه	نیامنی ازین خوش بچرگه
ای مست سخن سخن سخن چن	دستان ن هر نو که چن چن
هشدار لب زبان چش و آ	این سبک بکایت هشد ار
در یوزه گهر در ادب باش	دل رکعت و جان لب باش

سنا جات بیکگاه بند فیاصل زارت گوان	مخو خربید جلال او بند
ای دیده فرو زب شبنیان	اندیشه زوای پیش بنیان
سر زره زجره تو گل حنینه	هر قطره زباده تو لب ریز
در هر تنم تار از تو سار	در هر دل مور از تو راز
دوران بهر از جوش خلخل	از شیشه نشت نیم متقل
آب و گل تن سرشته تو	لوح دل و جان نوشته تو
عظم بره تو لعل و کلیل	کشت بخال سنگ و قندیل
از هر جن غبت شب تار	پس مانده از لب پای انگار
آخر همه راهنایت حسن	با اول تو پدایت حسن

Vertical handwritten text on the right side of the central table, continuing the poetic or narrative content.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a concluding line or a signature.

Handwritten text at the very bottom of the page, likely a footer or additional notes.

این علم از کمال است این علم که در دین و دنیا هر دو سودمند است این علم که در دین و دنیا هر دو سودمند است

قد شاد بر دوش کینا را از هر طرف
 سه توله از حرکت آید و هر سه
 یعنی از الماس است تیر خونی نیست
 که از آن یا قوت و غیره سفته کرد
 و سرب بلفهم از زیر آن بیان شد
 و طاعت الماس را سوره کند
 جلا از حرکت است ناموت و نیا
 و نیز درین طاس سماں
 قوربه خورده خون آه یعنی سیرم
 بجایا جود و داری وای جان پاک
 از مقام نگویند است جای استعاره
 بحقیقت قلب که همچی گردان آ
 و وجه ششمه کش بین که گوشت
 امری فرار گیر و الله اعلم
 قد لای محسن آه یعنی از هر
 شان عزت تو بود است حرکت
 این سلسله نفسی وای مهربان
 نظام وحدت نمیرد ما به مقام
 تسوئل کثرت بنشسته نمده مقام
 جمع که لا موجود الا الله کند
 بن مقامات را بر ال مل باید
 بجهت ۱۱ است قوربه حرکت یعنی
 یعنی استیطره و بیخ و سر
 افورقه است نظر بحقیقت و در
 است جبهه پیش چهاران است
 صفین است علی بن ابی طالب و سید
 المبد و الله است بعد بیخ و سر
 کثیره موجود است و الله کرد و دفاع
 است قوربه نفسی بن بابت باید
 قطعه بدست یعنی در مقام افلاک
 که جلا کائنات در صومالی بود
 کسی که عارت بود بربا بود درین
 سماں و در بابت نیز حرکت
 فوجیه زبان گفتن و حرکت
 که آید و دیگر ۱۱ است قوربه

[illegible]

از تساحت این بیسط بگذر
و آری جگری نعم جگر غور
از گرد آره صفای کبر
اصحابی هر نعمت یلدر سلین احرا کولوی خالی مر این

آن مرگند و درین صیقل
جا که مدام باطل افلاک
قدش بزمانه ماه و اکلیل
حرف لبش از دو کون شمع
مشعل نه پیشگاه اقرار
با شرح و کتاب نور ساطع
دستار محکم سید نفیس
شعور و کون را بیت او
عوش گشایش جهان م
از آیت گیسو یاموید
مصلح سپهر کوهر او

[illegible]

جودت الحظ
و قد كنت
جاء لودك
كل ايامك
اكره منته
البريهاني
كل اوقاتنا
فرانكا
آشال
مقره
بعض
البازار
استوار
منهم
وجرم
مادرات

[illegible]

[illegible]

از دل حسرت زینده ای که
 خواب ابد در پیشگاه
 زانوی زمانه بر زمینش
 دامن فلک دورایش
 دیش بر خورشید جاودانی
 مصباح هدایت آسمانی
 به بام ابد صدای گوش
 پشیمان عشق آید
 بنیان عجب زخایه
 خشت عجب بر سر آید
 بزم خوشه بر سر آید
 بنیال کند طاق کسی
 زخمی بر سر آید
 از شکوه عشق آید
 از آن وی که کل فتنه آید
 زلفه بهار صد گل آید

داود نماید بر زمین ناف
 بر تخت نه داشتند سیلیمان
 صالح نماند نه نوح
 موسی که کشاده دیده بر طر
 عیسی که از نوید میگفت
 نوح چو بر آسمان علم زد
 صبحش و مید عالم افروز
 زان پیش که پانصد برین کوش
 چون خطنه اش بعالم افتاد
 افروخت چو شمع نه قبیل
 آینه طلعتش قطره سوز
 سر شمع فیض گرد راهش
 ده عقل چو درع منظر
 قصه جبروت آشپزانش
 این تن مکان است شش نوا

کوبود ز کیوان ره باف
کوبست بابر و باو پیمان
کوبختی چرخ ز اندر پیش
میدید عیار را پیش از دو
و مینمود که در راه میرفت
روزش ییزار صبح و غمزد
و نیش بصدا قباب شد رو
میدود بکا هواره عرش
عالم همه بر سر هم افتاد
گردید دو عالمش فستیده
بر چرخ درید برقع روز
پیشانی صبح سجده کاش
چرخ طراز منبر او
بام طلوت آتاش
نیمش که اوست نه صدف

[illegible]

آونجه عوش را بر بحر
 صد دشت چمن در آتش
 صد طبله صبح سرگشاده
 صد تیغ و تیغ بر کف ماه
 ارواح حمله در نشسته
 صد جلوه جلوه کمالش
 خورشید شه در سطرلاب
 نعلین و کون زیر پایش
 آونجه نه فلک بقدر اینک
 اودا چراغ عقل را نور
 سرشته نیک بدستش
 چون خایه شکاف گدازه
 بزود سودا سایه از نور
 پیچ بزیر سائیه او
 از سائیه اوست آفریده

بازار و در وقت نماز و غیره
بازار و در وقت نماز و غیره

خورده آن بخت سیه است که قمار
 جرت باشد و عین آنهاست که بر
 آفتابین حوس لطیف دارد که با فون
 متصویریت با یونوله صد صبح آه
 بهار در پیشانی جبارت از شکست
 زمین است عین راز افشا رجوی
 از بدن ۱۲ پاره تو کز یک جعد احمق
 بالغ کن این رخ با محض جعد
 و بر شری تو بزم کل خاصه در
 الفاظ دارد اوشت از مولا را در فرام
 به سخن تو در شعله شعله طلب
 بالغ ۱۲ پاره تو کز یک جعد احمق
 به پیش تو شکوه لغت غیر در صل
 بجای که چنانچه هر دو در سنگ جز
 بوخت هر که بهشت سامانی است بد
 نرزان طرز دیدن حسن سفت معر
 اینجا عیار از کمال میراث تو قوله
 طره اش از کبر که است یعنی از بهر جدا
 و قطع که مجله بخت بد و عروس
 سکونانی تصرف ناریان خلاصه
 موی و جانی بود و ...
 وحدت کما فی شهنشاه بود در
 صورتی که حق در تکرار کمال دارد در
 مختلفه سطرلاب که بد آن یافت
 شش نماسد که گوید که چرخانی تا نشو
 فخر از در حق و قدرت کامله و اید
 چنانکه است که در حق مصروف آن کجا
 صانع ... بر صدها معنی قبول

الحاصل المسمى
الملك والملك
فرمانه و فرما
چون بپوشا
خود را بپوشان
فرد است به پند
لیکته بر سر
نرسد شعله
است که در طبع
باشد و او
بسیار از
قول و ارجح
و او

در خطبه و این سخن همین فرموده اند
 از برای این که این سخن را در
 از برای این که این سخن را در
 از برای این که این سخن را در
 از برای این که این سخن را در

[illegible]

در بیان کلمات
که در این کتاب
است و هر یک از
کلمات را در
این کتاب

باز شسته صبح داد و پند
ازین غرض و منقش نشان
چون غرض و منقش نشان
چون غرض و منقش نشان

و شامی مرغ میچسب کن ازین غرض و منقش نشان	روشنی ازین سخن سخن کن صوتی زینج شاه برکش
کلفشانی صبح معانی بر کاغذ لش و بارقه تیت اختر و لفظ جلال	محت حضرت خدایا کانی ناصفت لش و بارقه تیت اختر و لفظ جلال
صبحی بهر روع و کشتانی روشن چو چین صبح چنان	همد انتم شب بروشنی فیض از در و بام چو بزم
بگرفت از انان فرغ و آلا دریای خضبو موج در موج	دامان سپهر نور بالا خورشید طور اوج در اوج
بر بستره فلک طراز و آلا چون بر سفید قطره برینان	برداشت روز سر بالا صد جوش خروش زمانه
اقاده کرانه تا کرانه بشدیم به ست و شانی	خورشید چرخ و شاه از بام در یوزه بکند بهاران
از نور سحر شب ز دای دل به چرخ سفیده سحرگاه	آن کل که از و بروز کاران من و ده نقش سادگی راه

چون در انتظار کاران
چون در انتظار کاران
چون در انتظار کاران
چون در انتظار کاران

باز شسته صبح داد و پند
ازین غرض و منقش نشان
چون غرض و منقش نشان
چون غرض و منقش نشان

کلکنت کلکنت کلکنت
کلکنت کلکنت کلکنت
کلکنت کلکنت کلکنت
کلکنت کلکنت کلکنت

اشک غفول از جام
 از جام غفول از جام
 از جام غفول از جام
 از جام غفول از جام

عشق اید و یار بهدم
 باغ آتشش گل خوشان
 عیش زلفش بر رخسار
 طبعش پیرایه گلستان
 چون می به فراخ ما توان
 عوکرده بکام و کمانی
 عشق لب انتقام بسته
 مهرش جهان فوطا شیر
 هم عشق بسند هم خرد و دست
 شمع است بخلعت و جوش
 قشش تیرا شمسائی
 طشک بستان توانا
 انا می زل بیاک نادسی
 ز نور شفتات پالش
 چون عسل بکند نکته بر داز

عیدش بطرب و طبل نوام
 دریا خفتش رفته گوشان
 دولت به بقاش شیر و زنجیر
 برش نشا طر عطران ار
 چون عشق طبع نو جوان
 پرورده چاه صحرایانی
 دایش کمر شمشیر
 برت زده شربت جلای شیر
 او منفر جهان بفلک پوست
 از رشته عقل مار و پوش
 چون باد بهار گل نشانی
 چون باده خردش می دانا
 شاکر دهنه و با و ناده می
 فی اطلالت آب خالش
 چون جگر موج کو پلند از

شدن تو از ازا شاه
 در کتب طب سلطنت که شرباب
 شوقی ن فرح دل می گشت و
 عشق هر غول طبع نو جوان
 چنین تو از ازا شاه
 و با جوانان هم کار است خللا
 که بهر شمع و شتاب ز کباب
 و قول تو کرده ای یعنی خود قصد و
 و حاجت یکسانی می برد و خود برده
 بهر زمانست بهر یکسان شمع می رود
 یا تو بهر آه می چنان خوار شربت

جلای شربت ز تن بهر شمع
 بهر غایت شاد گل لال عالم
 بکود و تو را بخیال آید
 با تو یعنی موجود با و خوش
 ز نام خود ما رو پودنا با تو
 آید یعنی چنانچه خرد تو ده جان
 استاد زمان بهر آه این طریقه از
 عقل آموخته تو را طر آه احرام
 صبح بهر هم بهیچ کر اطلاق آن
 علوان مر جان علان کواکب
 تو را ز شرف چرخ اختر سیمه بار
 شمس و قمر هر دو شتری می
 باشد تو در حال د و غیره
 ساس بهر طلب کرد و جوش
 دارد تو در آرد و بیج

از جام غفول از جام
 از جام غفول از جام
 از جام غفول از جام
 از جام غفول از جام

جلای شربت ز تن بهر شمع
 بهر غایت شاد گل لال عالم
 بکود و تو را بخیال آید
 با تو یعنی موجود با و خوش
 ز نام خود ما رو پودنا با تو
 آید یعنی چنانچه خرد تو ده جان
 استاد زمان بهر آه این طریقه از
 عقل آموخته تو را طر آه احرام
 صبح بهر هم بهیچ کر اطلاق آن
 علوان مر جان علان کواکب
 تو را ز شرف چرخ اختر سیمه بار
 شمس و قمر هر دو شتری می
 باشد تو در حال د و غیره
 ساس بهر طلب کرد و جوش
 دارد تو در آرد و بیج

موی بره شانه زن ندان
هر گس بخلان و سرفراخت
هم سر برین و دست او
هر جا که نظر کند و گرگون
در حید که بیهوشه شیر
هر کج می کشی که یکسر موی
بش خاک و خاک شانش
از غرب بواجی مشرق گرد
وز شرق سپید غریب برده
گوشت غلظت بیل ریزی
در معر که جملوده شد
گولی فلک است چنان ندگام
شیر عیش و سید تازی
در روز و غیا جان روشن
نصرت بدو دست چرخ شایش

موی بره شانه زن ندان
وز سر کشی خود افسر فراخت
هم گس که قلعه شد سراو
در خواب عدو بر دشمن خون
از بیم فتاده ناخن شیر
از در که او بتافت روی
آورده سپهر مو کشانش
صدشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغر بجز ب برده
در بای کرم به موج خیزی
جوشن خدنگ وز ره شد
دو جنبش و هزار آرام
در خون و بدست بازی
از پر تو دل کشید جوشن
شانه زده بر چرخ لو آتش

موی بره شانه زن ندان
هر گس بخلان و سرفراخت
هم سر برین و دست او
هر جا که نظر کند و گرگون
در حید که بیهوشه شیر
هر کج می کشی که یکسر موی
بش خاک و خاک شانش
از غرب بواجی مشرق گرد
وز شرق سپید غریب برده
گوشت غلظت بیل ریزی
در معر که جملوده شد
گولی فلک است چنان ندگام
شیر عیش و سید تازی
در روز و غیا جان روشن
نصرت بدو دست چرخ شایش

موی بره شانه زن ندان
وز سر کشی خود افسر فراخت
هم گس که قلعه شد سراو
در خواب عدو بر دشمن خون
از بیم فتاده ناخن شیر
از در که او بتافت روی
آورده سپهر مو کشانش
صدشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغر بجز ب برده
در بای کرم به موج خیزی
جوشن خدنگ وز ره شد
دو جنبش و هزار آرام
در خون و بدست بازی
از پر تو دل کشید جوشن
شانه زده بر چرخ لو آتش

موی بره شانه زن ندان
وز سر کشی خود افسر فراخت
هم گس که قلعه شد سراو
در خواب عدو بر دشمن خون
از بیم فتاده ناخن شیر
از در که او بتافت روی
آورده سپهر مو کشانش
صدشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغر بجز ب برده
در بای کرم به موج خیزی
جوشن خدنگ وز ره شد
دو جنبش و هزار آرام
در خون و بدست بازی
از پر تو دل کشید جوشن
شانه زده بر چرخ لو آتش

این حبه الهیه است ناخن شیر
مرد باین عادت لفظ ناخن شیر
درین عالم طاعتی از لحاظ معیشت
قافیه درست گردیده ۱۲۰ قول در خاک
آهنگ نشان منت و غیر اینها
و در صبح و عصر کج کج می کشی اندک
هر دو غیر کج کج کشش ۱۰۰ و فلک
ماند جبار شانه زده گاه باد شاه ۱۲
تو که خط و خط و خطی خط و خطی
بزرگی اسکان آن تصرف ناریان
خیزش آن کج که در مقام شانه زده
مرد در این کج کج کج کج کج
مستقیم در کج کج کج کج کج
بجوشش کج کج کج کج کج
باشد چند در تمام خط باشد و چون
در کج کج کج کج کج کج کج
شانه زده کج کج کج کج کج
چنانچه حرکت کج کج کج کج
بزاران کج کج کج کج کج
نمودار باشد کج کج کج کج
ز خاک خلق از زنجیر و زنجیر
بجای کج کج کج کج کج
چنانچه کج کج کج کج کج
بجفت بر عادت کج کج کج کج
ایهم ۱۲۰ قول کج کج کج کج

موی بره شانه زن ندان
وز سر کشی خود افسر فراخت
هم گس که قلعه شد سراو
در خواب عدو بر دشمن خون
از بیم فتاده ناخن شیر
از در که او بتافت روی
آورده سپهر مو کشانش
صدشتی فتنه غرق کرده
صد موج طغر بجز ب برده
در بای کرم به موج خیزی
جوشن خدنگ وز ره شد
دو جنبش و هزار آرام
در خون و بدست بازی
از پر تو دل کشید جوشن
شانه زده بر چرخ لو آتش

[illegible]

صد همدیون بجای مانده
بر تارک نفس پای مانده
بماد و پوفش گرده پیداد
در بند جهان ز عالم آزاد
شید ز موس بجام کرده
نقط ابرو حرام کرده
یا این یه سندی
تختش ده کیسه
بکلمه خرد و تعلیم
برین حال گرفته
چرخش بر این
چرخ و خطا
فناج پوی حاکم
ارادش

صد همدیون بجای مانده
بیتارک نفر

در شتی خود چو سپرد شتی
تخت و ان بجا پای
فیلی که اگر بر زنجش
نهند سر کلاه ناموس
بر قه گیش فتنه مفتون
شاهی که جلالت جلالت
بهناد و مضابکاخ جلالت
واناد و در دند پرو
چون نکست کل بطن بر نی
بنیاده بقدر نصرت عوین
پیشانی از سر فوج مند
یکدل زنی جهان پناهی
شاهان که تاج شاه بند
ز کیش که نهاد تاج بر سر
بافقر و فاش و لخت

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

<p> بر ساد و کلمه غماضه زرق گلزار مراد گل گرفت او با حق و حق با وجه شایسته پیدا اثرات نیست ۱ و و آن هر دو حسن عشق مقبول از طبع شراب برده مستی فی دیده که موبوئی بیدار یا ساخته بادم شرابی هشیاری مجلس شدارش او خفته و سپهر بیدار این افروز این نگین این تخت گو چرخ نیاز بر زمانه عهدش بجزایر رخ رفاص آهسته زود صبا بهمدش بنشست جهان چنین بکمر سی </p>	<p> از دیده در می مانده بزرق تا شرب صالح گل گرفت شایسته شایسته بی نشانست برآمد و نشست ۱ و بخشش لیلی و خجست مجنون عقلش بصبح می پرستی از خواب به اش گرانبار و زگرده نیاز بنم خدانی بیداری عالمی است خوابش اوست می وزمانه هشیار این دولت این شکو و این تخت زین پیش ند اوس نشانه بر میت جهان بعشرت خاص آرام فراست بس که چیدش آبریز فلک اگر پر سی </p>
---	---

[illegible]

این باب و فروع در بیان
وین فروع باطل و در بیان
اینان فروع باطل
از فرق میان
و از فرق میان
و از فرق میان
و از فرق میان

سببش باقی نماند و رفت هیچ عذر
 اینجا یعنی هیچ است یعنی عقل
 بادشاه و هیچ می پستی یعنی سرباز
 بادشاه کرده و پستی اینجا عبادت
 از یاد او سرباز محبت یعنی نماز شب
 باد خدا بپذیرد تا علم از وی بخود نمی
 برد طاری نمائند و این مقتضای حال
 عقل است که عشق غلبه می آورد و در سبب که
 وصول ۲۰ توفیق کرده او آنچه حرام
 از کفر غفلت می بینی اگر بادشاه را اتفاقاً
 اندک خواب دیدم است سبب شده ۲۱
 به توفیق بدست عرشش خاص شود
 بعد بادشاه و چون در روز عرشش
 رخصت برانچم نماید بپذیرد او را
 مطهر بکمال آتشند و دارد او ۲۲
 توفیق پذیرد که شش تن قرار گرفتن
 احسن کلمه خیریت یعنی یک روز
 به توفیق توفیق هیچ معنی نیست
 شرف بقیع نامی می گویند ۲۳
 رو پایا یعنی بدین کلمات برای
 بادشاه مناجات کن ۲۴ توفیق می
 در ششای یا مستجاب یعنی جناح
 آسمان بپسندت توان از سپهر
 آسمان بلند شود و مانند ملک برپا باشد
 ۲۵ توفیق در آن و او بپسندت
 معلوم می کنی من از بند آید
 سببش باقی نماند و رفت هیچ عذر
 اینجا یعنی هیچ است یعنی عقل
 بادشاه و هیچ می پستی یعنی سرباز
 بادشاه کرده و پستی اینجا عبادت
 از یاد او سرباز محبت یعنی نماز شب
 باد خدا بپذیرد تا علم از وی بخود نمی
 برد طاری نمائند و این مقتضای حال
 عقل است که عشق غلبه می آورد و در سبب که
 وصول ۲۰ توفیق کرده او آنچه حرام
 از کفر غفلت می بینی اگر بادشاه را اتفاقاً
 اندک خواب دیدم است سبب شده ۲۱
 به توفیق بدست عرشش خاص شود
 بعد بادشاه و چون در روز عرشش
 رخصت برانچم نماید بپذیرد او را
 مطهر بکمال آتشند و دارد او ۲۲
 توفیق پذیرد که شش تن قرار گرفتن
 احسن کلمه خیریت یعنی یک روز
 به توفیق توفیق هیچ معنی نیست
 شرف بقیع نامی می گویند ۲۳
 رو پایا یعنی بدین کلمات برای
 بادشاه مناجات کن ۲۴ توفیق می
 در ششای یا مستجاب یعنی جناح
 آسمان بپسندت توان از سپهر
 آسمان بلند شود و مانند ملک برپا باشد
 ۲۵ توفیق در آن و او بپسندت
 معلوم می کنی من از بند آید

[illegible][illegible]

رخشنده شبی چو آه شبخیز
 در راهبری چو در بسیمان
 از جوش طرب مانه سیلاب
 آبروی نغمه گره شده
 شسته بخت فروغ جاوید
 قرآبه نور مهتاب
 مهتاب بشکل خاک شوی
 انداخته ماه قطع سیمی
 می بخت هوا طرب آفاق
 فرخنده می خسته حالی
 آسوده روان می و ماهی
 بن در صبح دم نشسته

پیمان نه ز نور لب
 در پرده دری چو جبینان
 بالقر نظر زمین ز مهتاب
 افلاک صلاهی نوز داده
 آسسته رونمای خورشید
 چون آوزده سیم و چاه سیاب
 ز رود برون خال گونی
 رفته ز زمین سیمه کلمی
 می جبت خبا پنخ عشاق
 در طبع زمانه اعتدال
 چون دبیر عهد باو شاهای
 مرکبان بخلا شعل بسته

[illegible]

در این دو بیت که در کتاب
تذکره شریف است و در آنجا
که در کتاب تذکره شریف
است و در آنجا که در کتاب
تذکره شریف است و در آنجا

[illegible]

تا سو که کن بکاوشی و
کیر و چو دل تراوشی و
هر دل بهر جان بیالده
کرد هر غم بیالده و
آن در دود که در دوش
از خواندن این فسانه از
مورن من بهیم خاست
لکین ورنه کار باز و
رفت از غم خستیا بین
هر حرف که نفس این سخن
پیر شده که این نوا می برد
لکین خست داشت از بیم
آنرا که شد آسمان نظیر
آنکو برضای او قضا
تغییر می توان د

خون کن ل در تراوشی و
هر قطر و خون لی شود باز
هر جان بخت از غم بیالده
هم ناله بر د بباله از درد
وین در درین مرد عشق
ش خواندن این فسانه از
دو دمی ز دل دو نیم بخت
وین سنگ هم ترازه می بود
از خسته بود کار بیرون
شور چشم و خون ل بود
در پرده تراشه جگر داشت
بیچاره دلم تعبیر نسیم
فرمان نبرد ز کین در مان
باید ریش از سر خرافت
روزم بد آنکه این مان

بهر پیشه و کار و در و بختی
لاقی و نزار ۱۲ می تواند
خواندن آه افسانه بر دواز
عبارت از ذات با و شاه و
مورن رضا متن از غایت خوف
عدم انظار این امر و هم ترازه
مقابل و برابر ۱۳ می تواند
آه سبیل کیمین و نشد بدلام
تبادل با مهر ۱۴ منتخب می تواند
بر پرده آه پرده دل یعنی پرده
۱۵ می تواند و دوم یعنی خرد

خون کن ل در تراوشی و
هر قطر و خون لی شود باز
هر جان بخت از غم بیالده
هم ناله بر د بباله از درد
وین در درین مرد عشق
ش خواندن این فسانه از
دو دمی ز دل دو نیم بخت
وین سنگ هم ترازه می بود
از خسته بود کار بیرون
شور چشم و خون ل بود
در پرده تراشه جگر داشت
بیچاره دلم تعبیر نسیم
فرمان نبرد ز کین در مان
باید ریش از سر خرافت
روزم بد آنکه این مان

بهر پیشه و کار و در و بختی
لاقی و نزار ۱۲ می تواند
خواندن آه افسانه بر دواز
عبارت از ذات با و شاه و
مورن رضا متن از غایت خوف
عدم انظار این امر و هم ترازه
مقابل و برابر ۱۳ می تواند
آه سبیل کیمین و نشد بدلام
تبادل با مهر ۱۴ منتخب می تواند
بر پرده آه پرده دل یعنی پرده
۱۵ می تواند و دوم یعنی خرد

۱۱ می تواند آن در و آه حرف
بهر پیشه و کار و در و بختی
لاقی و نزار ۱۲ می تواند
خواندن آه افسانه بر دواز
عبارت از ذات با و شاه و
مورن رضا متن از غایت خوف
عدم انظار این امر و هم ترازه
مقابل و برابر ۱۳ می تواند
آه سبیل کیمین و نشد بدلام
تبادل با مهر ۱۴ منتخب می تواند
بر پرده آه پرده دل یعنی پرده
۱۵ می تواند و دوم یعنی خرد
۱۶ می تواند آنجا آه یعنی جایگاه
قضا حاکم است در آنجا حکم کرد
عوضه زمانه را می توان کرد ۱۷
۱۸ می تواند رقم آه آیین آراش
که در جشن و عرو و شهر و بزرگ
و در گانه بندگان و از مایه تاب و
پر دین مضامین روشن داده
کرده ۱۹ می تواند لیلی آه زیر بار
باریک ساز و نیز آه از بار یک
نع و بدل بدل تخمین ناقص
خصلت بدل کند یعنی جملون
کرده ۲۰ می تواند آنها را و
نعل و دمن و اینها بی و جبین
عشق آناه برینان عجله داده
چون عشق کمال عشق است
۲۱ می تواند آن

درو شهبای کبریا در این سازش
بهران تله ناقوس خمره کلان که
منو از بلخ شهبه این استان
رسانم ۲۴ گوهر که آه انگش و آ
قبل سرور که پندی ایا کویند
لوگ نام سردار از رشیدی جنگ
نام ساز و پیشت ایجا بدو
راستی آید و بهلوی دری از رنگ
زبان فارسی توه توهی ایمن زم
یعنی قصه بند بر کارخان کن است
زبان فارسی را شش جو تانس
اول قانس معروفست ۱۲ توله زن
مستدل بر شکسته سوده جبارت
از رشیدی کلمی تله ایظم فرور
صندل و پروخت حله عایت
نساب سرو سیاهان جبارت
ال اسلام چه سوره اخاک طر
سیگویند سیاهان در تکه دهنده
چشم شده پانچم نه دخاک شوبر
برده مانده توله توده و آ
پرونی و بهر گوی و سر باز و پرو
سردار و چه را زانسان عشق جو
قصه عین سینه سخن باز و مارک
توله چون دخی چون چمن کلام
خود را حکم تسن به تن خنجر لال
کران باشد توله توله آه شام
بعدم سرور و قمع و دیو انتخاب

بند فری ب...
دری از رشیدی...
نساب سرو سیاهان...
ال اسلام چه سوره...
سیگویند سیاهان...
چشم شده پانچم...
برده مانده...
پرونی و بهر گوی...
سردار و چه را...
قصه عین سینه...
توله چون دخی...
خود را حکم تسن...
کران باشد توله...
بعدم سرور و...

ترین خط گم بر جهان
بهر زخمه که بر زخم برین ساز
گیرم زوای پندی آهنگ
شتمنی که بود آه سوزم
بر فارسیان ازین معانی
زین صندل ناسوده ببر
خاک سرد و بر بنوایان
از عقل شمش قلاب زرم
دل خون کنم و جگر که ازرم
از خانه نور دل بکارم
خیر وجود لم بدر و شانی
گوی بکنم بگلک سر باز
هر سبزه که بر درم برنجوی
هر لاله که گردش خون لال
از سبزه و دیده گل بارم

ز نار بگردن زمانه
ناقوس فلک کنم بر آواز
در بهلوی دری زخم جنگ
ز آتشده فارس بر فورم
آتش بدم بارین معانی
پیشانی صبح را دهم رنگ
سرمایه برم سبزه سیاهان
بمنگاه عاشقی کنم گرم
تا منگنه عشق بر طرازم
طوفان طوفان جگر زرم
دریا جلدم به میسمانی
جوی میرم ز چشبه راز
از آتش دل بشوش وی
از دود و جگر زرم و هم خال
وز خون سینه بخت کارم

از رشیدی کلمی تله ایظم فرور
صندل و پروخت حله عایت
نساب سرو سیاهان جبارت
ال اسلام چه سوره اخاک طر
سیگویند سیاهان در تکه دهنده
چشم شده پانچم نه دخاک شوبر
برده مانده توله توده و آ
پرونی و بهر گوی و سر باز و پرو
سردار و چه را زانسان عشق جو
قصه عین سینه سخن باز و مارک
توله چون دخی چون چمن کلام
خود را حکم تسن به تن خنجر لال
کران باشد توله توله آه شام
بعدم سرور و قمع و دیو انتخاب

این که در خورشید خال
منی شش جام فلک
این که در خورشید خال
منی شش جام فلک

آز آب بر آرم این جگر را در شوه این جگر که ازی تا نازگی بود رفسم را شویم ز پی سودا دانه چند روی سحر نشن را حل ساخته برگ و شاخ سنبل آن نخله ساشوم با نرا بر باید های آسمانی صدقه چرب نرم دگام رونی ده کار عشق کردم در سینه متاع یار دارم باریک و ان خوردم کنه صد قافله از پیر و ان بین این ناکه بود قطع این نش این بصل که داشت یابی بر کل	آتش غم این دماغ تر را با عشق کز زمانه سازی صد غوطه بخون هم سلم را از آب جگر زبان خاه هم رازی سوی و سن ا نقشی بکشم صفی گل کا سوده کنم دماغ جانرا از نکته کنم تک نشانی پرورده هم چو مغز بادام محل شن با عشق کردم صد قافله درد یار دارم هر دم کز رم صد خطر گاه شکیرتی بر کاروان بین من می بیش بنگر عوش من می بیش بگری دل
---	---

این که در خورشید خال
منی شش جام فلک
این که در خورشید خال
منی شش جام فلک

این که در خورشید خال
منی شش جام فلک
این که در خورشید خال
منی شش جام فلک

برای روشن کتاب خود زمان
قلم را شست و از آب جگر
برای آن که کشته کمر کشتی و کمر
جان سفتی است نه هر شای
سخن گفتی است ۱۲ قوله هدر
آه نشن گلی است که بپند سیو
گویند و چون چینی و سوسی با نظم
نام گلی وادارین فل دنیا ۱۰
قوله اصل ساخته یعنی آینه قصه عشق
هر دور که استان تخر غایم
مستحق کتاب خود را گفته است
قوله بر باید های آسمانی
روح القدس بشیر امیر محمد
چنان کلام گویم که فن شعر و فنی
پیر و ۱۲ قوله باریک که بیک
اردان که بیک که ماند آید ان
ای نماید وادی دران ملاک
یکدیگر یعنی در محل خط افتاده
۱۲ قوله صد قافله یعنی در حق
صد پیر و من هستند من میر
کاروان هم ۱۲ قوله این نامه
آه قطع خوش بای دگل صحبت
خضای بن قصه بر عشق و دن
بگری نشان دادن عبارت را
و خوش دادن ۱۲ قوله سر خوش
کتاب یا نصلحه اعظم هر خبر و و

در این فتح دگر در غل بفتح چانه
 بقدر نیامد کسبیک سر کطفان
 به قول این فتنه که در بهار شاه با
 و تحفیف یعنی یعنی که از خورد
 مسکرات هر دو نوشید و در حراج
 نشوید و نشوید و می خورد و رفتی
 بنظر یار و شاید که از حرف واریا
 بوده باشد و نمرد و از تشکر
 می سازند و تشکر می کنند و از تشکر
 نمی گویند و در بند و اتیه شاه خوش
 بند نشوید و در روز دوازدهم ۱۲
 تو در این لی آه ساقیان عبارت
 مجید بان کیاست می شود و
 در این لی آه در بان می باشد علم
 حرم و در حرم طایف ۱۱ قرار
 و این لی آه است و مجنون خا
 چند و چند یعنی این لی آه پاری
 من و علم شده و یاد و تصنیف کتب
 و این که هر دو از آسمان نشده یعنی
 طیار نگردد و در این لی آه گرانباری
 در سلطان های نام چه کتور باو
 که کبر الکرار نام فتنه که در نام
 رسد ۱۱ تو در این آه باو کتور
 طحان و فتنه و باو کتور فتنه
 چهار تن در این آه ۱۱ و قول
 زان آه یعنی این نام قصد و
 این چاه فتنه و دیگر که تصنیف شده

[illegible]

بر گوش نترسد این خوار را
 پیش قدمم هر صد ایاس
 بر رخ غم رفت و بس را می
 این من نه تسلست کبر اندام
 این نشسته از آن یاد دادم
 چون جرعه نشان شوم بر ایام
 این دل که ز سایان کتاب
 تشنه است بزمانه مقصود
 بر بسته بای مرغ خانه
 مکرده هوای آسمانی
 دانه که گشت خنجر و سای
 که بای به سجده شای
 با جان گذرانده روزگار
 زین جفت رباط و جان نل
 زان بس که بر آرم از عمار

بهر کوه سبب بد این صدارا
 آیین بخش نموده از من طاس
 نشیند فلک جنین صدائی
 درین طبل گران سبک انرا
 کمر شکسته بند باد و ادم
 احسن برآید از می و جام
 در پاک و شکست سر بست
 یک نیلی صد هزار همچون
 دارم بحیال هیچ نامه
 مانده میان بس گران
 پرداز که بوزن بر پای
 ایست سازش بیامی
 بر شاه گنم ز دل نثاری
 بنده مجاز به هیچ مجلس
 این بده آتشین پرده دار

از خانه بیرون نشاند
چون که در میان کلاهی
چون که در میان کلاهی
چون که در میان کلاهی

بشهری شوم و بگوهرن تا فیاضی ازین خروش بگذر در بزم مفرن بلند و شان دانی تختک شایخ در شاخ از قصه و مانع کن قیاس تا آب جگر بکاو دیده قصری نکند فلک خرابش بر چرخش بکش عشق گاه	موجی زخم و روم بگرد جوشی بزن آخوش بگذر آهسته که خسته اندستان از عشق برار کوهرن کلخ بر کرسی دیده اساس لین کلخ شود بروشیده کاهل بپزند تا آبش چهار تو و نوبت از شاه
--	---

لذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی کارش اداست بر ماحیه ارادت که دریاچه سکا دست ای یه فرای هفت اورد فیض نور و کار مصوح صد باغ طرب بکایت استی از نو جهان سگون گرفته	بزرگ الت کران مک چون باده چشمه باروخ صد خملکه باده در انکاهت باتیخ توفت به خون گرفته
---	---

از آنکه شایسته است
از آنکه شایسته است
از آنکه شایسته است
از آنکه شایسته است

که باب را بماند حکم که باقی بین
انگاز کند از کافیا، هند و جوی
بآرامیدانی سبزه سارمان
باصطلاح سده و بیست و شش
ساختن و بجا آمدن سبزه
در کون بند و زمینی توپ
و کان سر صرعه و بیست و سه
ایچو آه و چینی مرتبه او رنگ
پیشی تخت و بخت از رنگ صفت
سنان دهانه و فیض آه و صرغ
فیض خنجر و فیض آه و صرغ
از استماع سر و ارج است و
گرد و از خوردن نشه و کیف دیده
و کیفیات عجیب و بصره و اینده
تورصد باغ و اینی هر طرف کیده
ست سرگردانیدی و کسیده
بخشش و رسیدن آن فرمان
گرد و ۱۲ شله و لای از نو آه خون
گرد و کسیده شتی و بوسی تیر
تو خون فسنه میرزا ۱۲ شله
تورجحت آه و باغم سبزه خار
کنایه از مودی و شر و تر و کیز
ست از حکم و بخت و بخت
است عادت از آرایش آرام
یعنی بکار فتح اشغالی
سید شند و لطف عادت گل
خار غلام و شاه و آذانه

در این عالم هر چه هست در راه
 این عشق است که در دلم هست
 و دستم در دستت که در خوش
 سوز دلمی چند کشته در دلم
 و نعلی به نعل تو خوان اشارت
 به تعبیر بد نعلی عالم غیبی
 این در دلم و دلمی که از آن
 سلسله بودی میگرداند و اعلم
 که تو را بگویم که تا زده و او
 و این تو را بگویم که از آن
 شد که تو را بگویم که از آن
 در کمال شغف با یکدیگر
 خواجیه آن استعاره سخن با یک
 در آن عالم که بگویم که از آن
 و از آن که در آن تو را بگویم
 اتا به بطلی که بگویم که از آن
 تعذیب این است که بگویم که از آن
 ضعیف تو را بگویم که از آن
 بایر از نعل تو که بگویم که از آن
 اما کرده و دایره علم تو را بگویم
 و فهم آن تو را بگویم که از آن
 بزرگ است که تو را بگویم که از آن
 که بطلی که تو را بگویم که از آن
 در آن عالم که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن

این عالم هر چه هست در راه
 این عشق است که در دلم هست
 و دستم در دستت که در خوش
 سوز دلمی چند کشته در دلم
 و نعلی به نعل تو خوان اشارت
 به تعبیر بد نعلی عالم غیبی
 این در دلم و دلمی که از آن
 سلسله بودی میگرداند و اعلم
 که تو را بگویم که تا زده و او
 و این تو را بگویم که از آن
 شد که تو را بگویم که از آن
 در کمال شغف با یکدیگر
 خواجیه آن استعاره سخن با یک
 در آن عالم که بگویم که از آن
 و از آن که در آن تو را بگویم
 اتا به بطلی که بگویم که از آن
 تعذیب این است که بگویم که از آن
 ضعیف تو را بگویم که از آن
 بایر از نعل تو که بگویم که از آن
 اما کرده و دایره علم تو را بگویم
 و فهم آن تو را بگویم که از آن
 بزرگ است که تو را بگویم که از آن
 که بطلی که تو را بگویم که از آن
 در آن عالم که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن

از جوش خروش خود چه گویم
 دارم خجالت و لعل زبان
 آن که در دلم و دلمی که از آن
 این که در دلم و دلمی که از آن
 و شرازه زانو که باطلی است
 این که در دلم و دلمی که از آن
 زانو میبش مان که طور است
 بلکه که در دلم و دلمی که از آن
 چرخ خود در دلمی که از آن
 زین اثره تنگ که در دلمی که از آن
 انصاف به که نیست بازی
 و ز کز دلم بلند خجسته
 زین میبش که من خواستم بام
 این نکته که در دلمی که از آن
 این که در دلم و دلمی که از آن

این باده توفی و من بوم
 راهی بدل خود از کربان
 صد قافله جانم از این راه
 آمدن کاروان معنی است
 کما بخارانی علم باطلی است
 یکدم مریل نه هم زبان نعل
 سنگین باده زهره نور است
 بر نار معانی من حسن باز
 بر روی سوار و پنهان گوی
 بگری تنگ که از این ملک
 بر یکدیگر و دلمی که از آن
 از رخ هم صد آسمان راه
 جانیست سخن آنگاه که کام
 بگذشت مرا و بیشتر رفت
 طومار سپیده سحر بین

این عالم هر چه هست در راه
 این عشق است که در دلم هست
 و دستم در دستت که در خوش
 سوز دلمی چند کشته در دلم
 و نعلی به نعل تو خوان اشارت
 به تعبیر بد نعلی عالم غیبی
 این در دلم و دلمی که از آن
 سلسله بودی میگرداند و اعلم
 که تو را بگویم که تا زده و او
 و این تو را بگویم که از آن
 شد که تو را بگویم که از آن
 در کمال شغف با یکدیگر
 خواجیه آن استعاره سخن با یک
 در آن عالم که بگویم که از آن
 و از آن که در آن تو را بگویم
 اتا به بطلی که بگویم که از آن
 تعذیب این است که بگویم که از آن
 ضعیف تو را بگویم که از آن
 بایر از نعل تو که بگویم که از آن
 اما کرده و دایره علم تو را بگویم
 و فهم آن تو را بگویم که از آن
 بزرگ است که تو را بگویم که از آن
 که بطلی که تو را بگویم که از آن
 در آن عالم که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن
 که تو را بگویم که از آن

بازار عشق با بانه عشق
بازار عشق با بانه عشق
بازار عشق با بانه عشق
بازار عشق با بانه عشق

در باد چرخ پین بگر تاب
تا جوشن غم ز شرب خوش
آنکه کشته کشم زبان
صد شعله سیکال در ارم
نی دم تف آتش در دست
رفتم که حرف عشق جویم
هر دم رنگ فشان تو
از دیده کشتک غم بیارم
بیرون گشاد مایع خونرا
در شعله کینه غم افکند
همه آتشک کشته شعله در تاب
زین خون که زیش سینه سرد
آنکس گل عشق بر دماند
در عشق حرف در عشق
چون کام بر زبان نماند

عشق ز من من عشق بپرا
صد غوطه بخون همکیش
در آتش دل شمشیر باز
و آنکه دم آتشین ببارم
نی حرف که دشمنای محبت
بنشینم و حرف عشق گویم
بر گوش زبان نرسلان
آنکه در دم شعله ببارم
روغن غم آتش در روزا
زین وق جانفشان جبر
هم شعله بخون دل در هم زب
بر قطره نذر رنگ برزد
کاشین رنگ عشق داند
پرورده گرم و سرد عشق
خواهم که فرو برد کجاست

عشق ز من من عشق بپرا
صد غوطه بخون همکیش
در آتش دل شمشیر باز
و آنکه دم آتشین ببارم
نی حرف که دشمنای محبت
بنشینم و حرف عشق گویم
بر گوش زبان نرسلان
آنکه در دم شعله ببارم
روغن غم آتش در روزا
زین وق جانفشان جبر
هم شعله بخون دل در هم زب
بر قطره نذر رنگ برزد
کاشین رنگ عشق داند
پرورده گرم و سرد عشق
خواهم که فرو برد کجاست

ای گوشت را از برای خنده
ربا از برای گفتن عجز میکنم
ای که قول بدی من تمام آه
زودن آتش زدن آن
خود را شعله آه غمی آتش
بشعله آه غم و غلظت
سورده دل جگر پرورده خون
باشد و آب و آون تازه کردن
چو در درن محل اشجار و نطق
آنکه شعله بر دهن خون
بسمت محبت است
زین آن آه میان تمام بگویند که
تشنه آه از آه آه
مانند و در مرتبه کمال عشق
تکلیف سوز محبت برسد
بشعله آه چو آه غمی چندان
آنکه آه در محبت که اگر زبانه
آه بخواه که زبان را بجلو
رسم و کام و کام و کام
آه قول در یک روان
از جای هلاک چون عاشقان
جان را در دل شعله
مال و دست آنکه آه
تولار دیده آه غمی
بدره عاشق ز آه
تولار دیده آه غمی

از دیده کشته غم بیارم
بیرون گشاد مایع خونرا
در شعله کینه غم افکند
همه آتشک کشته شعله در تاب
زین خون که زیش سینه سرد
آنکس گل عشق بر دماند
در عشق حرف در عشق
چون کام بر زبان نماند

عشق ز من من عشق بپرا
صد غوطه بخون همکیش
در آتش دل شمشیر باز
و آنکه دم آتشین ببارم
نی حرف که دشمنای محبت
بنشینم و حرف عشق گویم
بر گوش زبان نرسلان
آنکه در دم شعله ببارم
روغن غم آتش در روزا
زین وق جانفشان جبر
هم شعله بخون دل در هم زب
بر قطره نذر رنگ برزد
کاشین رنگ عشق داند
پرورده گرم و سرد عشق
خواهم که فرو برد کجاست

[illegible]

از آن پس که به پیرایه عشق ملازمی خفته است شایسته
از این چو در دل غنچه شایسته شایسته
از این چو در دل غنچه شایسته شایسته
از این چو در دل غنچه شایسته شایسته

پند است هر عالم عشق
 بی نقش و فاخط چوین سبب
 حالش همه ذره ذره مهر
 آن غمزه گزین چون سبب
 و آن هم که کار سنی حبت
 هر یک بر رویه سوزش
 بندی صفا شین خوی
 دل دزد بر می شان سست
 زان عمره که در سلام کرده
 خونین گهان که زنده گویان
 کو عقل که رو بر در آید
 چون تیغ بدل زند تاب
 سخت بد و روی ز بیا
 هر که دوش چشم در لای
 هر جا که می ستار که گردد

نایست جهان جهان چشم
 بی رنگ حکر گل زمین است
 هر ذره سپهر
 در دشت آب بر یک لب
 و آن نیز که بی سون گیتی
 تابی ز شراره هوس دشت
 آتش فلکان بهرین خوی
 در کاوش سپهر سبکست
 صذر از لافتنده ام کرده
 خم بر هر یک فروشان
 با صبر که در برابر آید
 صد سینا نشین کذاب
 بر لب آب که می شکب
 بر که دوش سر نه صلائی
 خون در جگر نظار کی کرد

[illegible][illegible]

ای بیت
 "

این خواند بچشم که معنی تالی نذر
 تی: در حال نه تمامست
 لیکن اول حرف است
 آن غنوه اشارت بر نفس عاشق
 در زکستن مهر و جابان افاده
 میخانه ظاهر نشی شیرین چه
 زنج مهر بود زلفانی در طواف
 و سبوی نام که بوی که زلفان را
 کده جوی شیر برای شیرین
 آورده بود بر کمر و لب و پیشانی
 حسن سوزد که از دستش ماند مشغول
 بنمکه مهر روی عشاق آتش
 می افروزد و دل بر بند و سینه بجا
 کاود ز مهر زنده و بر آن یک نشاند
 و لاجب شیر شهروز است سوزش
 دارد سوز را بر سر این چنین
 میسوزد و باز بر سر سوزی
 داشتند فاضل «تو را بر جاده
 ستارگی یعنی طلوع و ظهور
 نبشده یعنی بنده گان غار سینه
 بعضی نظایر به تخفیف هم خوانند
 و بای نظارگی غافل
 داری آه نمی ندی زین
 و کار یکدیگر بر کاف نشیند
 موی آتیه را می گویند
 کنایه بر سر قدم بر تپه امداد
 آن بر سر و آن الماس
 و

باشندند هند سوم در چهارم
 است سوم عشق و مهر و سیاه را
 بدست آگاه کند اصل بیکد
 مایه یکی از بزرگان حضرت نوح بود
 که این لایت آگاه کرده است و
 بنام او مستهبرند بستان معنی
 بجای نهند و بعد از آن مخفف آن
 تند درین تفهیم عمل است که
 رنگ سیاه دارد و اندام درم بین
 سیست سیاه باشند و اندام علی ۱۱
 ست قور را با جو این یعنی در ساه
 نام اول معروف بود و در مرغی معنی
 مروت و دین چون این حضرت
 قطعی از چشم دارد و زور دیده
 باشند مثل دیده آورده است قره
 او سر دروغی او سر در آورده
 بادشاهان بر دوازده او حاضر
 راجع لقب باشد قور طغش آه
 با او در بر و دروغ برای مقابل
 و هر یک کبریا باسی نام ماه
 خزان بیکام بود بر آفتاب نمیزان
 کدانی البراس قور او دش
 ای انصاف و نشان سطریش
 بود کو ظمان در عهد او یابو
 بود قور به خرج آه کلمه
 ربودن عالی ترین طهری
 شد ۳۳ قور شکست

[illegible]

دیباچه کجاست حسن آفاق
 پستای بخله منون ساز
 از کجاست هندی بود شایه
 شایه جهان جهان پایش
 در تماجران منام مل بود
 فزانه شایه فلک شکوهی
 فغان خیل کامیابان
 خافان تماشای پیش
 او سرخیل خیل را بان
 در کینه پند بر شایه رزم
 لطفش پندار شادمانی
 بهر کمرش بفرق انصال
 درهای طرب کنداره
 دآتش علم جهان پناهی
 اعین شاداه عقده بخت

دستان و انسان عشاق
ز نیکو به نیکو نگار و بن راز
چون بندوی چشم لعلکلاهی
اقطاع آیین محکم کشش
چون پده بردمی مثل بود
دانش منشی خسرو دهر و بهی
پیشانی او بخت تابان
هم تاج نواز هم نگین شش
بر درگاه او کلاه سبابان
در مهر حریف شبینه بزم
تهدش بموم مبهر گانی
غم نهایشش بدوش اقبال
اقبال بهر در ایستاده
بیدادگران بدادخواهی
بر بخت نهاده بای بخت

ازینکه که در
چون بونان خرم گری
خاکگون صبا بر گری
ازینکه که در
چون بونان خرم گری
خاکگون صبا بر گری

پیشده هوا بعنبرین دم
صد عهد شباب در شتابش
در جلوه کرده مباد داده
بر بسته صبا تبار کا کل
هم در دم او گریه بهاری
بر لاله چیده که چو سودی
در گرم وی چو خیز کردی
بر باد ز برق نعل سستی
اوشاه سواد دولت و بخت
در پرده حسن عشق بازش
سپین شمع شگفته رخسار
در حق اسیری بگانه
حسنی و بهار و عنبر سی
پسین بت بت پرستابی
ناخوس چشم دیده همچو آب

بی کرده صبا با نینس
صد باد بهار در رکابش
وز پویه کرده ز دل کشاده
بر پوسته بلاله قشاح شل
هم کمال انقبضه زاری
از کوه گذشته چون روی
آتش نسیم تند کردی
بر خاتم نهنگین شکستی
زیر قفسه کباب یا تخت
صد ناز نهفته در نیازش
و نعل و کفشیده ز ناز
در عشق پیدای فسانه
عشقی و جهان ناخکیبی
صد بکده زیر هر شکاهی
ز ناز زلف کرده هم تاب

نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده
نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده

نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده
نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده

نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده
نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده

نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده
نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده

در گرم روی ای تیر
دوی و غیر کردن و
آتش عبارت از تیر دوی
نسیم بوالیکه بنگام
دویدن اسپ نمودار کرد
یعنی از ناز و زین تیر
اوز یاد و میگشت ۱۲
توله بر باد آه چون تیر
روانی باد و برین محرو
بند اسپ با و نعل در
برقی بسته ای آن اسپ
گو یا بدو که از برق
نعل داشت ماه را شرم
همیشه گفته اند چو شکستن
حاجت بر تقد کردن آن
ش توله به صاحب برجه
نعل از نیام جمل افغان
کرده میخی نعل یا بخت
سوار میشدی با بر
۱۲ توله تا تو سوله
حر و بر کلان کیسند
بنگام عبادت او ازند
با چشم شباهی دارد
و خنجر آب جفت مقابل
یعنی ناخوس ز ناز را
بر چشم و زلف خنجر
بیداشت آن عابد

نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده
نغمه غنچه شبنم استاده
بالا چو کمان استاده

دیوید و موسی از بنی اسرائیل
در آن وقت که بران صحنه
در آنجا بودند و در میان
و الاخوان و خردیه بینان
در یک کمران زری سمانی
در یوزنی و شافعی
در یک صفای بخش
آن گشته نشانین گهریز
صفایست در نیمه پستان
تا قوسان بگشتان
از چرخه آتشین زبانان
در پیشگاه بیخودان

آدمی که در این عالم است
بسیار است که در این عالم است
بسیار است که در این عالم است
بسیار است که در این عالم است

سید ضیاء الدین راسخ
نظارہ یوپی دارالہدیہ
ازمنہ

[illegible]

شش زبان بود زانم ده
 قوله هر کس از خاک بختی
 گوهر و چون آید عشق را شرف
 سست و بجز جرمک بسبب
 میگریم از خاک خاک را
 از من است ده فوید بزر
 آه صاحب رخسار چادر کن
 مارگنده سازد بر بارگاه و دانی
 داعی و ادلک ایام ده
 آفونی چون عشق زرد و دانه
 بود جلدش عشق شیرین تنور است
 قوله رنگ بینی که چرخش
 تصویبی از من تنفایکانه
 بکف عالم لغتی بند و چند
 در آسمان کند از این عجب
 میشود ده قوله بر خیزد شرف
 بر وزن نزهت شیرین ابد است
 آن مخصوص شیر و دلک است
 در یو کو درخت کسر ده
 جان را آفونی از عشق پر خوف بود
 چشم بر خور و یان نمی چکد
 سباده اول از دست در کاف
 بالای کاغذ تعلیل یعنی
 رنگبانی دید و دل گرفتار
 بر که سباده اول را نیستند
 قوله خواب آه میانی
 حجب نمی اندک سباده
 بر من بخت سباده ای جمال و خواب

[illegible]

ای چرخ شکر خانی بود که
 درین سنگ بود نام خیز
 چون که تیغ به نامت بین
 درین که زاده بود بین
 این که چون که است این
 این که کوه که است این
 این که کوه که است این

میا قولوا از گریه آید اودن
 نبرد تازه کردن یعنی نارا
 از گریه نازگی میداد و از ناله
 شعله مار و شنی می بخشید
 ای چنان ناله پر ناله میکرد
 که گویند باش شعله داد و
 او صفت ۱۷ میا قولوا بنوا
 اجل با صاف تشبیه یعنی قصه
 از موت میگفت چنانچه بنوا
 میگویند و جهان را نشان
 مرگ میداد ۱۸ میا قولوا
 دستنور یعنی صاحب سند
 و طاعت در عسرف
 لقب دزبر در حل و عقد
 هر دو بفتح به معنی
 کن و دن و بستن مراد
 از آن تخطام در شبن
 عمل ماست کار اشاره
 باینکه دزبر زمین بود
 ۱۹ میا قولوا گویند و آه
 یعنی اگر بر سر کار
 غلبم افتاده چرا
 سر خود را در و
 میسجدی

15

[illegible]

بس گل تنگناذر دروزگارم
 عمر حیات بخت خوشه چلیم
 اس سال که بخت در سبزه است
 ای کوکب بخت مو ختم و آ
 از گریه ناله آب بیداد
 با خواب اجل فسانه بیلگت
 آنکه که شد این فساد در گوش
 خون کرد و درونهای مستکار

کاین شعله دید در بهارم
 کاین فتنه شکفت در زلفم
 دوران فلک خوشه خیز است
 بر آینه جگر بختشای
 وز ناله شعله تاب بیداد
 از مرگ سحان فشان بیلگت
 شد خواب دیده نفس اموش
 بی نالی مرغ نو گرفتار

چندی بدل مشوش انداز
 خادود و بهر درت نشانداز
 این بخت و دل باده نون
 دای نظری بین که چون
 که خود بس فداکاری

تدبیر و زبردت ساخت بختی را عشق افشا نه
بر دوا زخی ندان سخن هیچ حسن و من
که آشوب خشم و ساره و آسید از زمانه نوده

<p>خونین ریمان شمش نقد بر کمر بس که دل بکانه شفت طوفان بلا بجوش بر رخا دستور که رسین عمل نو</p>	<p>کروند بنوک شعله حسد بر ز شفتن او زمانه شفت کمر عسل مجنون خروغن شفت و بیاچه حل عقد دل بود</p>
--	--

و در خردش که مرا نی
در کردش هر چه جوای
از و خست نشکسته جوانی
دیده بودم زین پند

و در خردش که مرا نی
در کردش هر چه جوای
از و خست نشکسته جوانی
دیده بودم زین پند

[illegible]

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

زنگین چینی است ره زگار
 در خاک و گن گرفتند خیر است
 جادو صحنی صحنم فریب
 کلهر سمن بری دمن
 بتخانه بند چشم مستش
 صدر بر جنبش بگون شسته
 آتش زن سومات قصه
 پیشش به نگاه بادوانه
 صد شعبه جلوه ریزش
 آینه شحات دیده بازان
 شیشه گر نگاه خوشه
 مرش بدل سکر نگاران
 گل غنچه تورمال دستان
 جادو صحنی صحنم فریب
 شیرین نکی فریب صد کام

کلمات شگفته در بهارت
 اهر و در دکان فتنه تیرت
 نگه داشته در جهان تیغ
 از موی فگنده بر چین دام
 بندی نمنان ضم شمش
 در تنگه بت بهت شکسته
 ز نار گسل تبان عصرش
 سند بکده را قمار خانه
 صدر از لاله گر جلوه گاش
 معشوقه آرزو که ازان
 سوزن آتش برون
 چون عیش خون بنو بهار
 سیاحی نو بهارستان
 پیچیده صدای آویناوس
 در پسته نهفته معنی بادام

صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی

صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی

صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی

صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی

صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی
 صحنی صحنی صحنی

بهار داشت که گویا چمن در دیده
 یا چمن با من بهار گنبد در دیده
 باشد چون رخسار محبوب با چمن
 بسته اند کوسه بر چهره افتاده همان
 صورت تو می پیدا کرده است
 تو به تخته او مردم چشم را با من
 تفسیر است طایع که مستحقان
 پریش او دیگر زنده و جوانان هم
 عاشق باشد از عبادت نام
 در کشید و به تها شکستند
 تو که پیش از ای سوزنده حسدنا
 که به معبد بست عظیم مردن را
 اینی محل او چنان برین کایر
 که سونات غایت شکاف نهفته
 شکاف خوشش آه و پیانی و آواز
 آنچه خط کرده از آن بر بیت تدفین
 باشد چون جادو به تبدیل است
 آری سست لبش هم او بتجارت
 یا عیادت و دما به خانه نو بود
 آینه نو و تجر او سست بانه چمن
 و جای بر و با جوت تنج نام
 آینه تو آینه عبارت دل
 و دما اندازد از آن
 که در آن آینه است
 جوی می باشد سست سست
 یعنی تخته و به تها شکستند
 که تو به تها شکستند

سوزن
 که در ابرو
 داشت
 کبریت
 افروز
 شمع
 برده
 کو یاد
 کسین نقد
 هفت
 بی
 ناله
 و
 مایه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>در کز نهفت آسمانی گر دوش تبار زار گفته در دلی کنش نه چو باز می بخاک سرفیده بزجین خسب سجده نه هیچ سرشوش لب لب که دوزم گرم صنعتش سرخ جاوید فضل دین کلید تو مشیق بر فرق قدر کل دعایش دارد دوم او کره شالی وین غنچه کشاید از دم او از پر طلب نشاء این کار کنجیده در حیرم خانه کوید سخن میدور خلع تکه خیال بازان</p>	<p>بر خاک نگفته بوستانی در کز دوزل از عجز فر از خلق نشسته بر کناری بر دامن چرخ استین خسب زهد نه هیچ در سرش ش لاله و مانده از خوشی شرم برق نظرش چراغ امید بنامه بر آستان حقیق تر چشم تشنه خطر رضایش وزر تبسمی چنین مضای این بخش یکد از خم او که بخت جوان تابدا این نا جوینده بود از این نشاء میخواست که چون دشا گاه شعبیتش ایس جاگدازان</p>
--	--

از دیده این که در آینه
نظاره کنان بر آینه
دین و دنیا را در آینه
از دیده این که در آینه
نظاره کنان بر آینه
دین و دنیا را در آینه

از دیده این که در آینه
نظاره کنان بر آینه
دین و دنیا را در آینه
از دیده این که در آینه
نظاره کنان بر آینه
دین و دنیا را در آینه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ای کرم جان پیاپی تخت
دانی چه غفلت در دل بخت
این مدبر چه عیون غفلت
باز بجز صید از غفلت
الکاه شاد زین غفلت
فرغ بخت بر ده غفلت

[illegible]

[illegible][illegible]

چو کونش نو باز آید ازین بید
 ای دردم دیده دیده در بند
 نسا پیش رفت باز آید آفتاب
 بپشت خود خورشید خورشید
 و یافت خیمه خانه خورشید
 خوار است کجای خورشید

جملہ علم و ہمت پر مشتمل گزشتہ
 از سخت نیست در سرش
 ایام نابینا ہست و دراز
 بہشت از نظر بلند و بہت
 خواہی بچہانہ سنجید میری
 آن سناز نہا کہ چوئی کی کوس
 پیر فطع او نہ نشین بگذر
 پیرانہ سنجید سکون باش
 شمع پیش پاو میدار
 یک چند او بہ طراز دین
 آہستہ در آن شب و تاب
 و لاکہ تبصر فواخت او را
 ہم جوی بلالہ زار نشاورد
 پس او نہ نہنگ جوی سب
 این سخن بہ یادگار برگیر

۵۴
 کائنات از او بود و بیک حرف از او بود
 سر رشته بدست محبت شد
 و تو یکی چشم جهان را بست
 گنج است تو تنگ تر چه باقی
 تنگی گوشه ای در بیت
 مخراش جهان بسخت گیری
 خیز و زبانه نفیر انسوس
 این مهره نخل سحیر بگذر
 در خانه عاقبت تو نایش
 و ز زو سپین بیا و بیا
 اینست حدیث تلخ خوشتر
 ابلج تلخ را بجلا ب
 بشکفت شکفته ساخت او را
 هم آب بروی کارش آورد
 با او و ترنج داد و یک پیب
 سده صد بار بر برگر

[illegible]

از خنجره نسیم یا سمن را
هم کلخه ساسحر به بستان
در یافت بهار ناز پرورد
نران تازه سبی قد گل اندام
بر دود ترنج اودنماله
والا گری که از چمنده
کیا گری که جو کشد اوج
شاه آمد و دستگام شست
هم تلج بر آسمان بیفکند
مرد او صلا ی کامرانی
نزی بکشد رنگ درنگ
خوانهای لغم جهان نام
چون بر پیش گذشت سال
ماز از گل نوبار آمد
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشاد چو از رحم جنین را
هم مروحه زن صبا بستان
آستین لاله غنچه تر
بشگفت سمن بری بهنگام
اقتاد از نافش غرناله
وز نام پدر پند بلند
دریا شود از وی آسمان موج
در بر خم به نقل جام شست
هم ناصیه کرد بر زمین بند
بر خواند جهان بهیسمانی
کش بهر ساط شد زین تنگ
خوان بر سر خوان چو آسمان
نخلش بگرفت اعدا
کش چارچمن نشا آمد
بروز فروزه نور دیگر

از خنجره نسیم یا سمن را
هم کلخه ساسحر به بستان
در یافت بهار ناز پرورد
نران تازه سبی قد گل اندام
بر دود ترنج اودنماله
والا گری که از چمنده
کیا گری که جو کشد اوج
شاه آمد و دستگام شست
هم تلج بر آسمان بیفکند
مرد او صلا ی کامرانی
نزی بکشد رنگ درنگ
خوانهای لغم جهان نام
چون بر پیش گذشت سال
ماز از گل نوبار آمد
بشگفت دلش به پور دیگر

بکشاد چو از رحم جنین را
هم مروحه زن صبا بستان
آستین لاله غنچه تر
بشگفت سمن بری بهنگام
اقتاد از نافش غرناله
وز نام پدر پند بلند
دریا شود از وی آسمان موج
در بر خم به نقل جام شست
هم ناصیه کرد بر زمین بند
بر خواند جهان بهیسمانی
کش بهر ساط شد زین تنگ
خوان بر سر خوان چو آسمان
نخلش بگرفت اعدا
کش چارچمن نشا آمد
بروز فروزه نور دیگر

از باد شاه شایرادی جاده
شده ۱۲ قوله برودادی می
داد و خمیر او را جع برودش
که ترنج داده بود و قیر ترنج
نافه کنایه از نهال و غزال
قوله کنایه دریا کنایه از
نات باوشاه و گهر شاهزاده
یعنی نام پدر را بلند کند ۱۲
قوله شاه آه نقل باغچه کوک
رضه خطاست یا لغتی خیره
کدانی اقامت ۱۲ قوله
هم تاج آه می ازین شادی
هم قنار کرد و هم سجده تنگ
بجاء او ده قوله نری آه
نزل نصتین یا نصم شش
و اینچه قنار برای جهان
وسما ملک دستار خوان
کم که فرقه چین جمع است
و نامی ای نهاد ۱۲ قوله
چون آه چین مراد از وجود
و نقل قنار و نوات شاهزاده
مراد باشد و گل نوبار
چون چاه شده و بار یا خا
منی مراد چارچمن حیات
و گیتی ۱۲ قوله از سال
با صبار ستوری خیر شام
استه و رجه سید سلطان
از چمن جاده

از خنجره نسیم یا سمن را
هم کلخه ساسحر به بستان
در یافت بهار ناز پرورد
نران تازه سبی قد گل اندام
بر دود ترنج اودنماله
والا گری که از چمنده
کیا گری که جو کشد اوج
شاه آمد و دستگام شست
هم تلج بر آسمان بیفکند
مرد او صلا ی کامرانی
نزی بکشد رنگ درنگ
خوانهای لغم جهان نام
چون بر پیش گذشت سال
ماز از گل نوبار آمد
بشگفت دلش به پور دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم

می خستندی و در بابت من که در
 یک حجت بزم بسیار نظر در
 نظرش بود و گاهی چنانچه نظر
 که چشم زخم رسد و دگرگانی
 که دل منسب و بدو چشمه که
 عاشق گرداند و نظری که حاجت
 رد وانی کند و بقیه چشمه
 نظر ترسم نظر به نظر بپایان
 و بچشم که اشارت به نظرات
 و کواکب باشد و همی قوا و خورشید
 آه میست آن دم میه بینا
 همی وقت ارد که از سر سر
 عیب اف است ایست
 عارف با مد و شه قوت خواهم
 آه میست وقت صبح که گران
 نرزد دل رحمت الهی است جوش
 و خشمش عابدان اگر از خود
 و از جیب گاهین یکت و دل هم
 یکت ازل و نون و بحر - ملک فخر
 معلوم کنی تنگست که چو پای سخن
 شکر می ره است قوله هر چند از سخن
 معرفت بحاجت نفس می آید
 شمع تو که شمع شمع ساطور کار و در
 بیک نهفتن عبادت از کمال نظر
 کردن و نفس و دن خشم

سینه من از درد و آتش
 سر در دو آتش کاس
 سوره خیال مرع
 و آنکه نشان سحر
 بین گم خرد و آتش
 کاس رنگ شین ز بایجان
 از آتش کاشن و آتش
 آفتون و آتش
 زود و آتش
 از خود بود و آتش
 تا که آتش
 و آنکه آتش
 زود و آتش

لفظاً رُشعِ سخن کرد
 اثر و زبجو چون تدرست
 زان صبر که از دست نه دهر
 اعناء عشق او بهر سو
 برخاسته نشین بهاری
 در آرزویش نشسته شان
 ای که در دیده باز آید
 دریاب که دیده را نظر است
 این راز نهفته یافت توان
 خوشوقت حریف دیده درسا
 از بهمت او دو کون نیجه
 یک گام اگر ز خود می پشی
 هر رفته از دوشان والا
 خاتم سحری شوی خرابان
 یک پرده دل اگر شود مستح

نظاریان نام
نشدند از غنای پیر
نمودند اینان
نمودند اینان

۵۸

قالی زود و نام او دمن کرد
فروخته و لغزیده
برخاسته فتنه بهر شهر
دیوانه حسن او بهر کس
پیرایه نازنین نگاری
جان برکت دو جمل خوابا
با خود ز نظاره راز حواری
در هر نظری بهمان با شربت
وین فردون شکافت توان
ز تاراج آسمان زده با
صد طلسمی سپنج در شکله
ملکی است فراخ خلق در پیش
هر پنج حساب ملک بالا
از جیب گرفته تا به امان
بینی که چینه گنناست این سطح

[illegible]

امیر اورید حکم
دینار حسین
لنا پھر بجان
اک ششمن
سلطہ فرائض

ای عشق چه دشتی بجاغم
 بس بود به سین شعله آه
 هزاره که آمد به بگویم
 چون جبر آمدی دروغم
 ای سنگدل از چه و بنا کام
 من تاج و سیر بر فلک دم
 تیغ تو کین من علم چیست
 تو دشمن جان بخت من هم
 چون کوس بلای زدی بیاغم
 ای تخریب من چه بر شکسته
 شمع تو سمانه سوت خرم
 ای کوکب بخت چون گشته
 چون تیر نغدی از کماغم
 دایم که سه ستیزه داری
 از عشق بنزد این گماغم

کافر دشتی آتش نهام
 صبر برق زدی تو هم بنا کام
 آتش که نمود ره بسوغم
 از چیست که یافتی ز بوغم
 بر شیشه بخت من زدی جام
 تا در و ترا بر فلک دم
 من خاک نشین بن تهم چیست
 من سوختم از تو تحت من هم
 چون تنگ جهان شدی بیاغم
 دایم که بخت نه عهد بسته
 اکبر تو خاک شد بختم
 سنگ ده آسمان گشته
 بر خاک زدی ز آسمانم
 فریاد ازین ستیزه کاری
 کاشتش نغده بمنز جاعم

عشق تو دشمن جان بخت من هم
 چون کوس بلای زدی بیاغم
 ای تخریب من چه بر شکسته
 شمع تو سمانه سوت خرم
 ای کوکب بخت چون گشته
 چون تیر نغدی از کماغم
 دایم که سه ستیزه داری
 از عشق بنزد این گماغم

بر آوردن از نیم ۱۲
 قول تو دشمنان میسند نای
 عشق دشمن جان بخت بزرگ هستی
 چون در بخت بند هستی
 شمشیر و رنگ جهان شد
 میسند جهان رنگ کردی
 شمع تو ای چرخ آه
 سنگ من بختی شدن ۱۲
 شمع تو شمع آه از شمع روشنی
 کاشانه من جیاشد کار و سیر
 تا خاک نیست بسیار
 لیکن زو از و فی طالع مقدس
 بختش شمشیر سبک از راس
 و کسیر که خاک پید کرد ۱۲
 شمع تو سنگ ده میسند
 مانع سپهر من گردیدی ۱۲
 شمع تو چون آه بزرگ میسند
 مغول میسند مرا ۱۲
 کجی ای ندکی بر اجل شکایت
 عشق نمود و اندکی شک کردی
 آن در ایات از بخت بخت
 شمع تو اسلحه جنگ حرات
 زرق زرق از طاعت میسند
 آفت جبر من دار و شد
 آتش جاک گردید ۱۲
 صد ناله نشدن میسند
 سحر چرخ میسند در دست من

ای عشق چه دشتی بجاغم
 بس بود به سین شعله آه
 هزاره که آمد به بگویم
 چون جبر آمدی دروغم
 ای سنگدل از چه و بنا کام
 من تاج و سیر بر فلک دم
 تیغ تو کین من علم چیست
 تو دشمن جان بخت من هم
 چون کوس بلای زدی بیاغم
 ای تخریب من چه بر شکسته
 شمع تو سمانه سوت خرم
 ای کوکب بخت چون گشته
 چون تیر نغدی از کماغم
 دایم که سه ستیزه داری
 از عشق بنزد این گماغم

گر زینت خوشتر خوی ناساز	ی	همچو بگیم به بستر ناز
در کوی تو آیم جز هر کرد		چاروب گشتم باین دم سرد
تا وصل تو کردرون زهر شاد		پاس تو برون دهم بفریاد
هم تنم خدم اگر نه بسنی		بندوی تو اجم بهت پرستی
شمع تو در انجمن سوزم		آتشکده تو بر سر دوزم
فی لاف سرت بزر باغم		کز بهمنان بید خوانم
هر چند به هربت نشستم		بگذاشته بت ترا برستم
حسنت بهار جلوه در پیش		من است سپهر آه زین کیش
هر جا تو بدل شوی نکه بان		من بت بکنده خود اقصا
در تلبه تا ترا پرستم		بت بر سر بر من کشتم
من بپوینا لهای خونی		تو بی من گن گرفته چونی
من بپوینا کاره مره باز		تو خواب گزین بستر ناز
من بتودل بداده از دست		تو فارغ ازین که بید کی هست
من بتوز خون یده گلدار		تو خنده ز زبان بطن کله
من بتو بخون کشید دمان		تو رفته به نطع گل خرامان

من بتو بخون کشید دمان

من بتو بخون کشید دمان

من بتو بخون کشید دمان

همچو بگیم به بستر ناز
از فریاد بیرون چو کیداری
تو غایم ۱۲ قله خورم تنگ
بر بر دو پوسته و بندوی
کتایید از غلام و بال غنایت
پرستی چسان افتاد ۱۲
۱۲ قله تو زنی لاف آه لاف
سری پیوده گوئی و خیال
عجت بستن دکاف سر صبح
دوم یعنی بلکه ۱۲ قله تو زین
منی تو آه یعنی من بی تو موجود
دخسته جگر بستم تو با
جگر که کم سرد کار دار
مردیش نسخ جگری بیار
توصیف بی لبش کاف
بیان باشد ۱۲ قله تو زین
خورد آه یعنی زین منم ۱۲
تو کرد خود اسپند سیوی
ای در خوشیست واری
ار از کسی بر و انداری
۱۲ قله تو زینش بست آه
قطعه یعنی ۱۲ آمايان
اند که بجا کش نهادن
تو رسد بستنی
عسری رسد چکی سر او
دودی رسد حاست

من بتو بخون کشید دمان

من بتو بخون کشید دمان

این عشق چون پدید آید
چون زود در دلش آید
این عشق که در دلش آید
چون زود در دلش آید

عاشق جبری که بر فغان است	معتوف همان جبر جان است
عاشق طلبی که بی سبب بر	معتوف همان طلبج دیر
عاشق فدجی که در جگر د	معتوف همان فدج دیر
عاشق خلشی که در نهان با	معتوف همان خلش جان
عاشق نفسی که در سبیل د	معتوف همان نفس جان
عاشق نفسی که از خون سخت	معتوف همان باین سخت
عاشق عطشی که شعله گش با	معتوف ل همان عطش با
عاشق قدی که شام غم د	معتوف بره همان قد د
عاشق جگری که عرفی گش	معتوف همان جگر دیر
عاشق المی که در جسم تراوید	معتوف همان الم تراوید
عاشق سببی که در بر سر	معتوف همان سبب بر
عاشق قمی که بی نشان د	معتوف همان قمر د
هر نامه که کلفه از سبک د	در عاشق خسته کار یک د
بر دایم که آن شکار میخست	بویش جگر و کار میخست
در عشق به بین و پاره او	خوش آنکه گرفت ساره او

بیکشت از آنکه در اندام می
از سوز که در اندام می
نی که در اندام می
آن که در اندام می

در اندام که در اندام می
در اندام که در اندام می
در اندام که در اندام می
در اندام که در اندام می

عاشق جبری که بر فغان است
عاشق طلبی که بی سبب بر
عاشق فدجی که در جگر د
عاشق خلشی که در نهان با
عاشق نفسی که در سبیل د
عاشق نفسی که از خون سخت
عاشق عطشی که شعله گش با
عاشق قدی که شام غم د
عاشق جگری که عرفی گش
عاشق المی که در جسم تراوید
عاشق سببی که در بر سر
عاشق قمی که بی نشان د
هر نامه که کلفه از سبک د
بر دایم که آن شکار میخست
در عشق به بین و پاره او

شام غم تمام جادوی او را
نخ حاصل شد و بماند و غم
محبوب به غم که گذشت ۱۲
عاشق جگری که از غمی که در جگر
از زخم کوه که از خون حکم عشق
خون آنکه در دهر و درین آملوی
که بان باشد آلوده عاشق
مراد از سبب جباری مثل بهدی
مراد از سبب جباری مثل بهدی
و شکی که زردی چهره عاشق
مانند زخاف بدین محراب است
او صافش که از غم محراب است
اقدام بر حرکت شال او
خود عاشق می آید و آن معنی د
در عشق شال و غم محراب است
به تولد زاده اندام جباری
حس عشق مطلق بود و بیخیا
یک که در اندام می
زخم زده زخم زده از بار کف ظاهر
است که آثارهای ساز و خاش
بند صدای زبانه چرخانست
و تولد زخم زده که از کمال خا
و ابراهیم خا که در سبب است
باز زخم عادت ناسب می دشت

گر چشم تو دید نو بهاری
گیرم نه نگار نو بهارت
آشفته چمن چر است تو
در تاب مشو که ریخت آبت
تو و این همه چیست خسته
چون تخم پیچ خوشتر را
در جلوه بس است بانگ
جاد و لفسان بد لغزنی
افسانه ز رفت علاجش
ماند در زبان نجوری
از قرعه زان فان بیان
نقشه پری بیست دید
باد که بجواب او در آمد
بگریه خسرو بهمنشی
کایا چه فسون برن است

یا گوش تو بشنود از گلای
نیم ز بهار تو نگارت
آشفته این نه بس بخت
در طره بس است پیچ و تاب
بگذارد چشم نا توانی
شنگی بگذارد پیرهن را
تو برکش فغان در بنال
کرد بسی سپند سبوی
افسون گرفت در فرجش
از آتش کس نخاست نویسی
رقنذر خیال بنیان
دیده آینه خویش را بگریه
کین شفتیش در سبزه
نشست بر بد و بدی
نیز که ام و من است این

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

بخت ای حسن ایامه که بخت او
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید
ایستد پیشانی کافیه بازی
پیشانی صفت می جو بخت بگوید

مژدہ بہ بانو این سخن گفت
آن گلشن نورسیدہ من
نید بخود چو عشق بجان
دی کہ بر آن پری عزت
تر سرہ نظرہ بستہ
فتہ بہ زربش سنو
نہ سخن دل بکاری
ارچہ بگفتہ باحریت
نیز خیال این سیاه
در اشم بود فعل
یکم نام فنا موس
تم این گمان کہ دین
کہ فتادیشہ از ما
سازبی محال کا

یعدا هست که بر گاه غمزد کافه
 جزو دیگر شمع صورتی بمان
 کشیده شده که در میان شکم
 حلقه حلقه نور بر در پس کشیده
 بر دیوار ملک و حق جانر
 صد حرف قریبیهات ^و قیوله
 بسته زنی برای مهر و دلی
 در درون تو آورده شده بخمار
 خیال تو اگایسم ^و قیوله درین
 شیشه دل و جان شسته را بار
 بسک سحر کرده بجا پیش
 در دریا هست بر مرغ بسک
 مست نرجون بود سر و دوزخ
 تو را سلمان ل شاه را با شکوه
 شود دانی آتش هم کربان
 مست که در ملک این خیابان
 فقط حق زنیست ^و قیوله
 زین آراء اینجا زده شده
 کرد و بی تو زار و آشفته
 تو تدبیر و نوحی کل امور چون
 با تو آهنا و دوزخ و کل عالم
 نوحی ^و قیوله
 زنی که شمع عیانست
 با همه سعی بود که بجا کشیده
 خیال زده بخوشگاری اوئی
 با نیت خود در دولت پاک

بیک چشم از آن هزاراست
جانش حیات سبزترشد
دانشگدی دیرترشد
نقده و پرتو معجزترشد
یوچان یطلسان آسم
نیل سیلید واده سیکر

یک سوختم از دور و در دست
 آن سر و هنوز تو خمر است
 مادر درش نخلوت راز
 گشتند بجان دانش اندیش
 کاجی چشم دل چراغ دیده
 کلک در قسیم پیکرت را
 بستیم بجان لوازی نو
 این شقیقه جان دل که داری
 دانی نه سر و بمان گفتن
 زین ابرقصر با هو ایست
 اینجا که نظیر دل اسپرست
 تقدیر که گشته باور و کرد
 دانی قدر می شکیب باید
 صبر تو ترا گره کشا بس
 زین زود و گرانگی کنی دیر

و آن هم کف نهران کلبود
و این میوه تازه نیم خاست
کر خند و نصیحتش باز
روشنگر نور دیده خویش
ارانش جان آرمیده
ابرو صدفیم گوهرت را
اگر ز خیال بازی تو
وین بد بسملی که داری
فرپرده چشم ما نهتن
زین پرده بگوشانواست
از خوش بوس که اگر گزینست
هر کار بوقت خود گوگرد
که نموی بو گره کشاید
پر بنیر بدو تو دوا این
تیمدی تو شود بیای شیر

[illegible]

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

هکامه طراز باشیدن راز
بر آتش اگر بختی عود
چون گل شکفت در گلستان
خجسته که به بر تادیان راز

گلشت گل گلستان دل در دست ولاله زار
جگر در جیب نامه نشین حرف پیای مرغان
زین بال بستن بقصر دمن پرواز داوون

باد حری بشاخ سبیل
کز بس که دل نل از غم شفت
صبحی ز غم شبانه دل تنگ
تا بگو که دیش کشاید از باغ

آمد جگر گداز ناله
دیوانه دلی از ان صنم شفت
هر حال طبعی بهم دید
هر برگ گلی که در نظافت

هر شاخ که از صبا خمید
بر دیده او کمان کیش
بر دیده او کمان کیش
بر دیده او کمان کیش

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

عاشقی را سنی چون عود بار
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت
از بس زده باز بخت

هر چه تشنه آیدم بودم و لبم
 هر چه دندک ادا و لاجدم بر لبم
 سوخته قبل از آیدم عمل خبات
 بر روی زمین بودم و صفا
 و ناله کهنه قریب بانه آیدم
 ۱۰. روی زمین را باری آیدم
 خالی نمودم و محاسبه خبات
 نمودم و علم و طبع و حس و
 و کل که بر لبم بود و تیر شد
 بر لبم که از هر که از لبم
 و حاصل لبم بود و تیر شد
 آه هر چه آیدم و از لبم که
 کلامی نامند و مرغان خیل
 مضامین چیست ۱۱. قول
 مرغان آه یعنی لبم که
 بار یک گنده میگردند ۱۲. قول
 مرغان همه آه ما را در آید
 غلام میاد و تیر لبم که
 باشد یعنی از خوش نصیبی
 دام تیرا دند ۱۳. قول
 یکپنده دوندگرفا عبارت
 از لبم و مرغ و مرغان
 ۱۴. قول کلامی آیدم که
 از لبم عاشق و صبر لبم
 از کلام محبوب ۱۵. قول
 دیگر لبم عبارت از لبم
 یعنی خود وجود لبم
 است مرغان از لبم
 خود دیدم ۱۶. قول
 آه لبم ۱۷. قول لبم

[illegible]

بناگاه ز جانب سرانید
 مرغان زقرار پر کشاد
 در صحن حسن چو گل فتادند
 از حیرت این گهسته بالان
 مرغان خسته در بزم وزیر
 نل گفت به تیرنگ غلامی
 مرغان همه زان زمین گدایان
 زان تیر بران گسسته پیوند
 صیاد که صید او مهوس گرد
 ز در گرم تریشین بفس را
 یکچند زود دنا له زار
 شد مرغ بهاشق نو ساز
 کاسی سوخته جان دل ناگاه
 بالم فتنی است سخت نادر
 ماد تو دوا نیست بر جانیم

کر خلد برین گلش بر طریقت
 رزقین پروبال بر کشاد
 مرغوا طلبستان کشادند
 مرغان خیالی هست و نال
 صد رنگ چو طایران تصویر
 تاب برشان نگند دمی
 کردند ببال بخت پرواز
 مرغی ز میان قفا دور بند
 از دام گرفت و در قفس کرد
 آورد به پیش فل قفس را
 کردند بهم دو نو گرفت
 چون کودکی نو سخن هم آواز
 مرغ تو آتش عین دایم
 تو دهنم چه میکنی با
 خان سست استغیانم

[illegible]

برمنی ۱۲۵۲
درمنی ۱۲۵۳
خو ۱۲۵۴
چمن ۱۲۵۵
است کر ۱۲۵۶
خیان ۱۲۵۷
رضای ۱۲۵۸
توا ۱۲۵۹
کله ۱۲۶۰
کله ۱۲۶۱
علا ۱۲۶۲
شیر ۱۲۶۳
آه ۱۲۶۴
آه ۱۲۶۵
ای ۱۲۶۶

عاشق که دیدن محراب
می بیند ای مرغ و کار
بزرگ که پیش از دوستان آواز
۱۲ آنکه قوله بر مرغ آه یعنی
قصه عشق بر زبان هر مرغ
بجایست پس چنین معنی
میشود که خط خضر خونی
۱۳ آه قوله بگفت آه حرف
اسخیا سکون است طبعی
کنار ده است و طرف چپ
طرف دای طرف سیاه
طرف راست یعنی چپ
جانب ۱۴ آه قوله که آه
جان از عبارت از خالق و
اندوخت ای هیچ که در دل
یک سر ۱۵ آه قوله در دل
کو آه مشهور است که چون کو
صد از نند آواز در دهم دار
مور غامه چون از آب ساز
بند نوا بر کید یار و رزان
حال باشد ۱۶ قوله چون آه
بی دیدن موجب حفظ غایت
عاشق که مولا جامی
زدیدن هیچ اثری در میان
پسند عاشق کشان اغایا
۱۷ آه قوله از مرغ آه ذات
خود را قرار داده و در این
ناله قله در برده آه ای بالکه
دیو بدستی گریه بر من
فان گریه یا در برده
بر شهید باشد ۱۸ آه قله

دایم در کمال محبت و دوستی
و عشق و محبت با شما میمانم

پایش که شمع گل فروز
 نور سید بر چراغ اعم
 باد تو فروغ بیت شکستم
 ناپیش اگر نگردم آه جوش
 صبر و دل و خرد که شستم
 عشق خودم را بود در یاب
 یاب که دودم از جگر خاست
 یاب که خاک خور و خوم
 یاب که شعله باهی آتشم
 در کف و خار در جگر چند
 بیت که آتظار بر دم
 خون که شد غم عشق بدل
 ن صبر که بود بهمن اغم
 ماکه فردوی آ بر ویم
 دی که بهار داشت جانم

بر آینه غنای سوز د
 بوی تو زدند برد مانم
 ز نای پرستش تو بستم
 بودم ز شایده حسنجاموش
 بگذر که در زخو که شستم
 و ریاب هر روز رو در یاب
 وز بهرین بوی شعله بر خاست
 آتش بد مانع ز دجوشم
 تا تشکده که در بارگاهم
 صندل همه باغ و در خند
 صبری دلی بکجا بردم
 بی صبر بجای ندونی دل
 بی تفاوت عنان با ستارم
 شد سنگ و قنار بر سبوم
 شد صرصر لرزه خراغم

شده و چون شمع است
 غنای را پر و آینه گفته و باد
 و چراغ و بوی و مانع و آ
 ناماسب است قنار و ریاب
 که خاک آه خاک عبارت نسیم
 یعنی در غم خون من نه جبه
 خشک شد و جگر که چون ش
 بر خاک افتاده می ماند اگر
 مراد از خاک زمین گیریدیم
 گنجایش دارد ۱۲ شعله قنار
 شمع رکف آه یعنی سامان
 عیش و بهر میا و دم بهر
 با چنان ماند تو مرا در یاب
 یا بظاہر است و باطن
 که در تانکی و نیز کجاست
 از دایع باشد ۱۲ شعله قنار
 آن صبر بهر معان همراه
 و با در ستارم یعنی برای
 شعله قنار بادی آه بهار و خ
 تر و تاز و حانم ای مرا
 صرصر بوی ۱۲ شعله قنار
 پنجم آه سحر عبارت دل
 یعنی آرزو دل پر از خون
 بر و من شمع خون بهر آ
 قنار در بارگاه کجاست
 در من که کس سحر چند باد

[illegible][illegible]

خودستی چشم مست دار
گرشیشه مرادی بجهل
داعم که بود بر وزگات
دانی که بود خسته پیوند
ما تو دو نقش یک نگاریم
گر از تو نظر بگیرم منم
گر دیده بدینت دهم باب
من اختر آسمان ترا دم
در یاب که بروم منتظارت
بجاشتم بخون کتاب
این باد که بر من بکسره
این دوده که ز در قم بخوم
این نامه که غم نگار عشق
این خط که ز دل نهفته رایت
این نغمه ترک در نور دست

بر بيشه و سنگ سنت دار
و سنگ نفي بيشه دل
در دست كز شمه اختيارات
لعلت بچمن ز مردی بنده
ما تو دو نخل يك بهاريم
ريحان گلجی نهست جنتك
ز كس بسن شست سنجاب
بپذير كه دل سباه دادم
ای جان جهان بهشت
بر آرزوی گل جو ابی
خوفت ز دل بسوی دیده
و دوست ز آتش دروغم
كله سته نو بهار عشق است
از نخل بسوی من نیاست
يك ناله بعد هزار درد

مؤلف: آصف علی خان
موضوع: تاریخ و جغرافیہ

بر بیشینه و سنگ سنت واک
و سنگ ننی بیشینه دل
در دست کرشمه اختیارات
لعلت بچون زمردی بنده
ما تو دو دخل یک بهاریم
ریحان گلی نہرست بہنگ
نرگس سہن شہوت سہجواب
بہنہ پیر کہ دل سہاہ وادم
ای جان مہبان بہنہ شہادت
بر آرزوی گھل جو آبے
خوفیت ز دل بسوی دیدہ
دودیت ز آتش دروغم
گلہ ستہ نو بہار عشق است
از نل بسوی من نیاست
یک نالہ لبہ ہزار دردست

بسم الله الرحمن الرحيم

نایب از سر بسته دل
 مدام لطیف و گمین یاسی
 ۱۱ بن باشد که اول بوقت
 ناموس می منتظر غنچه بود از
 حکم آراخل زین ساخت ۱۲
 ۱۳ تو که کین کاف بیان
 لطفشانی و دیباچه محراب
 دیبا که جامه نیست نادر که قیاس
 لطافت استعاره از آغاز
 کتاب روی محبوب کند
 بهجیم فارسی خوندن خطا
 ۱۴ که تو یقینی و بیان
 سخن بیانی و بیج استعاره
 ز دهن و شب از نعت سیاه
 عاشق یا زمان خواق
 ۱۵ که تو که هستی ای تونی
 بدلم ۱۶ که تو که کان پر
 بیسی دمن همدان شارت
 کرد که از من جدا شود نا
 مرغ خوشی را بدام کش
 و طوطیان عبارت از غنچه
 و قد کلام شیرین ۱۷ که تو
 از جده فصح جیم بندی چو
 محمولست که یک بر حرف
 نقش اند برای خشی اسی
 مشک از جده افسانه دوسر

۱۸ که تو که هستی ای تونی
 بدلم ۱۹ که تو که کان پر
 بیسی دمن همدان شارت
 کرد که از من جدا شود نا
 مرغ خوشی را بدام کش
 و طوطیان عبارت از غنچه
 و قد کلام شیرین ۱۷ که تو
 از جده فصح جیم بندی چو
 محمولست که یک بر حرف
 نقش اند برای خشی اسی
 مشک از جده افسانه دوسر

دارم خبری عشق بازی پروا ندانان پس از زمین کلبر که زخته ز نشان کرد کمین نه خود زبان کشای این نامه آتشید بیار است زان سر و بهار نو جوانی کما حسیج بتاب شب من من از تو و آتش تو سرست سیر و نعت ز زندگانی چون کرد من از زمین کوثر بعد از نفسی بهوش آمد کرده زمره نظر دپیوند کاک که ز من دور ز کام خود را همه بهمان کشیدند انگاه پهای سرو نشست	از عشق بیال بسته اری بر دست من مخمفه مشیت منتظر غنچه کفشان گرد و بیایه صد خال بکشی از نا که تل کف شلار است دارم سخنی و کز زبانی که جان منی است لب من دوستی بدلم که رقم از دست که در خبری و کز تو دانی بر بنده فدا دست مد بوش خواب و لش بوش آمد با هم نفسان شارتی چند نامرغ رسید را کتم رام و ز نفس طوطیان میدند کلبر که زخته ز نشان کرد
---	---

۲۰ که تو که هستی ای تونی
 بدلم ۲۱ که تو که کان پر
 بیسی دمن همدان شارت
 کرد که از من جدا شود نا
 مرغ خوشی را بدام کش
 و طوطیان عبارت از غنچه
 و قد کلام شیرین ۱۷ که تو
 از جده فصح جیم بندی چو
 محمولست که یک بر حرف
 نقش اند برای خشی اسی
 مشک از جده افسانه دوسر

۲۲ که تو که هستی ای تونی
 بدلم ۲۳ که تو که کان پر
 بیسی دمن همدان شارت
 کرد که از من جدا شود نا
 مرغ خوشی را بدام کش
 و طوطیان عبارت از غنچه
 و قد کلام شیرین ۱۷ که تو
 از جده فصح جیم بندی چو
 محمولست که یک بر حرف
 نقش اند برای خشی اسی
 مشک از جده افسانه دوسر

غیر از این که...

ای که شوی بخوابی شب
آید یار و زنی شو به چشم
شود و آید تو که زجر اند
که در قفس جبین جگر به بند
که بر سر من سطح جگر بر
نور که حال انجم و خاک
سازد ۱۲ هجرت و انا
یعنی و انای که در تاریکی
مید و آنچه دیگران در روز
بند شو می بانی ساره
روشن که بطن جگر به
ع ۱۲ هجرت و انا
وید کنایه استاره چو که
بر ستاره و انظریت شوی
ستاره و دیگر ای نظرات
کو اک بطلان که در یک است
سعد اختیار کرد ۱۰ هجرت
در زندان و قرن مدت سال
و بعضی ده از ده سال
بعضی غیر این غرض که اختلا
اقوال بر ابدت و در بگو
بستن گنای از عقد و تفریق
که میجو است از شان
بند که در جگر و بیمار کج
شود و در و در هر یک
به جگر و شایان و جگر
که در و در جگر و شایان
که در و در جگر و شایان

در این که...

کامل که زودمان شای
جلال و در خوش بکلامی
در این که...

دل کاوی مهر و کینه بگرد وانی غم عشق دل شست مشکل بود این و نه بخت بخت شوی بخوابی خاص کز رسم جهان گذشت توان این چشم و چراغ زندگانی نخواه که بطلان دل فرو از چشم که اگر بکشم بر خواند صفت صد شین و انا گمان به چشم تاب که در نظر و قیقه دانی من پده بدیش و غمش گفتند بخت و بخت غم روز سازند و نخل ناز و چون این عهد بهین گمار بستند	جاسوسی بن دو پنه بگرد بوی می عشق بوی شست چون شعله بار و نه بخت بر گفت مجرمان اخلاص وز راه زمانه شست توان شب تا خسته صل کانی و یک شب مسمی کند روز نی زود و در و است نی و اتر غمات نیز دین را و در بست علامه سطرلاب قطاره شعری دمانی تا ساعت سعد شد گزینش در ساعت نیم روز نوروز آینش گل گشتند بافتند آین بهین سار بستند
--	---

صفت این که...

در این که...

در این عشق چو چشم خود در کنون
در عرصه سوار کیشاودن
دل از خیال گلستان کرد
عشقی که چنین بجان بست
این عشق چو شست و دانه
کتر بود این فروع وید آ
که در زنگری چشم نیرنگ

واکنگاه عشق آریدن
واکنگاه عنان و ستان
نیرین چه بود اگر توان کرد
با او همه غم و جوان بست
از پردگیان پرده ناز
در چشم و درید های ماز
کلهاست بیان عشق صد

شاهکی فیم عالس با حین
نمودن چنین آن موکب بل
بوصال دین و ستاد در اعظم
شاهکی فیم عالس با حین

چون از دمه باد نو بهاری
بر دست صبا انگار بستند
دوران بهار رنگ بود
گل کرده بهار غم سازان
بر لب چو چغندر انا

کلیه این عشق چو چشم خود در کنون
در عرصه سوار کیشاودن
دل از خیال گلستان کرد
عشقی که چنین بجان بست
این عشق چو شست و دانه
کتر بود این فروع وید آ
که در زنگری چشم نیرنگ

در این عشق چو چشم خود در کنون
در عرصه سوار کیشاودن
دل از خیال گلستان کرد
عشقی که چنین بجان بست
این عشق چو شست و دانه
کتر بود این فروع وید آ
که در زنگری چشم نیرنگ

او نمی چنین عشق که پرده
نشین و پرده فوس باشد
بسیار خوش آنکه از پرده
نشینان پرده دور کند بهتر
و این اولی است و چشم
در پرده بازار کانه از لپوس
۱۲ چو آن آه بر سر شعله
عماری از لپوس سنج آرد
مانند شعله و شکار بندی است
صبا از روی شکفانیدن
کلهای ای الوان و وزیدن
بر آنها ۱۲ گله قوله گل کرد
آه در موسم بهار اگر چون
پیدا میشود و در توانا کیک
قوت تقلید دارد ای محمدل
المراج ۱۲ گله قوله چون رخ
یعنی درخت برگ برادر و چنانچه
منبع پر برادر ۱۲ گله قوله چهر
بافق و المده و خطر او
جمع و مسوری بالکلیه است
سنگ رنگ و باره و نور که
در دست پوشند و باره بر
مساحه و شاه بیتن رسم
هند است ۱۲ گله قوله سبیل آه
مصرع دوم غمیلی است و در
تشبیه از بالای آن محمد
۱۲ گله قوله آه چون
نور

آهوقشان شست مازی
 از چشمه چمن چمن دروشت
 آن تازه نگاه هفت خرگاه
 بلد داشت عنان زینکه خویش
 نادره و راه کار مسکرو
 بر سبزه گل نمند انان
 میافتن باد نکبت دوست
 خان ز بهار لوی باغش
 میدادیم مژده یار
 بشد مره امید پویان
 صد بار بهار هم غناش
 بکشت مهر قدم دران
 بر اند فرس چو کام انان
 ابرو خست و دیده مرادش
 ران با دیده چون سپرده یار

پرورده سبزه محازی
 کاندیش در درود بکلمت
 بگرفت ازین بازار راه
 خود در پیش آرزوی دلش
 نظاره صد بهار سبکرو
 نیز قدمی بوی جانان
 پر بود عشق مقرر پاوست
 پیچید وصال در دماغش
 مسکرو نشا در دلش کا
 سیرفت سرو و شوق گویان
 وز بوی نکار سست جانش
 امیدوار و راه کوناه
 نادیده چوادر شهر جانان
 افرود سواد بر سوادش
 بنو زو و ر جلوه گاه

چشمه چمن چمن دروشت
 آن تازه نگاه هفت خرگاه
 بلد داشت عنان زینکه خویش
 نادره و راه کار مسکرو
 بر سبزه گل نمند انان
 میافتن باد نکبت دوست
 خان ز بهار لوی باغش
 میدادیم مژده یار
 بشد مره امید پویان
 صد بار بهار هم غناش
 بکشت مهر قدم دران
 بر اند فرس چو کام انان
 ابرو خست و دیده مرادش
 ران با دیده چون سپرده یار

چشمه چمن چمن دروشت
 آن تازه نگاه هفت خرگاه
 بلد داشت عنان زینکه خویش
 نادره و راه کار مسکرو
 بر سبزه گل نمند انان
 میافتن باد نکبت دوست
 خان ز بهار لوی باغش
 میدادیم مژده یار
 بشد مره امید پویان
 صد بار بهار هم غناش
 بکشت مهر قدم دران
 بر اند فرس چو کام انان
 ابرو خست و دیده مرادش
 ران با دیده چون سپرده یار

چشمه چمن چمن دروشت
 آن تازه نگاه هفت خرگاه
 بلد داشت عنان زینکه خویش
 نادره و راه کار مسکرو
 بر سبزه گل نمند انان
 میافتن باد نکبت دوست
 خان ز بهار لوی باغش
 میدادیم مژده یار
 بشد مره امید پویان
 صد بار بهار هم غناش
 بکشت مهر قدم دران
 بر اند فرس چو کام انان
 ابرو خست و دیده مرادش
 ران با دیده چون سپرده یار

وایع بوی لغوی آن مرده
 دیز نام مقام بر رویه دواز
 و سبزه قومی از سبزه قله
 از خنده در بخت راه در کوچه چمن
 چمن بسیار و با ایگر دروشت
 از خنده رنگین چمن شده بود ۱۲
 سه قله آن تازه نگار مراد ارسل
 و نگار عشق و خوش حقیقت جهان
 هفت خلک خرگاه جای برگ
 و درخت پیوسته خیزد ساز میخی
 سامان یستی ازین که نوشته شد
 با سامان رفته و نگاه جای سیاه
 ۱۳ قله صد بار آه بار ایجا پیستی
 آنچه بر سر دوش و شسته دارند
 ۱۴ قله فرست آه سواد بدین
 سیاهی که کند از روف بود و سواد
 در بیت سابق پیستی نواح ۱۵
 قله چرسه رخ آه نهمهای چمن
 کند و گوید از زمانه سواست هفت
 خلک افلاک که گوید و آمدند ۱۶
 شه قله ابل سبزه چمن سرور
 که بر پیستی نفع از سبزه باغش
 بافتن و دماغ بر سبزه ابل
 و سبزه سبزه و سبزه
 که در دهه قله چمن آه
 چمن سبزه باشد خبر سبزه
 و سبزه سبزه سبزه
 و سبزه سبزه سبزه

آوازه نل رشید یک چند
در پهلوی نل ستاوه چند
دانسته امید گاه پیوند
گشتند آبروی شاق
جاده گمان بشتن خود گام
خود را گرفته و طلب است
بر لبی نل من ستاوه نیست
نگذاشت ز بسکه ز بنون بر
در جلوه دین بجان قیاب
میونست که داعی پ کتم
دیوانه شدم دین نه انجام
چراغم ازین طلسم و نیزنگ
یارب در این طلسم کجای
ناگاه کشود پرده راز
کای مه شناس شتری را

کیش دل بدین گرفت پیونده
از صورت او خیال بده
کاه روز شود دورسته آید
بینجامه فرو خیز عشاق
در پیلوی تل گرفته آرام
در صورت تل بر آید حسیت
در پای دین قناده است
دین پرده دم و پری فرقت
پری پیش کرده سیاب
فرق نه زد دست تا دشمن
بر فرق ستاره بشکوه جام
ای سجت فرن بشیشه شک
نیزنگ طلسمخانه بنای
شدنی عیب پرتوانداز
کاینجا نشانه پری

[illegible][illegible]

کتابخانه جامع مسجد اعظم کربلا

در سنه که امر از عقد واقع
 خواهد شد خود هم در چه خوا
 استاد از بس که سخته بدیل
 شغل بکار برده و مد که از دل
 تمنا میشد ۱۷ تا تواند جواب
 آه دیو بکار غریب بسیار گایه
 از بقر ۱۷ تا تواند دیوانه
 مراد طالع و جام کبابه از
 قلع عشق یعنی جام ابرو سرخ
 بایکسکه حکم زبانه کی با رسا
 عیش و ناز و زنده شکم که مر
 این چنین تیر و دیر زنده و اند
 اعلم که قول از دیوانه لفظ
 هم سخته شغل نماید و شغل
 بر منی یا کفنی سیده پوری
 و قد هم از برین رسد ۱۷
 قوله ماه یعنی برین هر سه
 نشانی مل نشانداده و
 دل بری و آن دیوانه طبع
 از حرومی خون شد ۱۷
 قوله بر پرده یعنی بر پرده
 دلی فایز شد و جمله فخر
 پرده که در شب زفاف
 عروس نشاند و فارسیان
 بسکول دوم از ۱۷

الحمد لله رب العالمين

در بارل جوسی جهان می
دریم است که بعد عقیده
نقشه کشند و دادام و شکر
تا کشند و الله علم ۱۲
سه قور زفتند که از دست
رفتند یعنی چو شدند در دره
۱۳ سه قور چون صبح آه
فاعل کشاندن قضایا و قدر
یعنی در وقت صبح گها گفتند
و آینه صبح استغاره ارفاق
وین نمودای برآمد ۱۴ سه قور
برخاست آه یعنی چو نیمه
علی الصبح بر مخزنه و گل
صبا غنچه را سگها بند ۱۵
سه قور زمان شهر آه سه با
رفت و حساب یعنی چون
صبح شد بشکر علی ابریدر کج
کرد ۱۶ سه قور هم مهره
مهره با صم هر چند در دریا
کوثری و در با صم هر دایره ۱۷
قوله که برد آه یعنی کاهی مرتبه
تولید کرد اند و قلب باغ
کاسه زمار و در مقام قمار باز
و قمارخانه دنیا ۱۸ سه قور
هم قمر عده در طاس سه آه
بازی کنند قمر یا اعتبار کرد
و تدویر در طاس این و کرد در
اول با خاثر شود ۱۹ سه قور
خست آه بدایا یعنی بدی است
ما فاعل ساخت ستاره بود
سپهر معقل سحفت را
علامت که مویست جلف

۱۶
نقشه کشند و دادام و شکر
تا کشند و الله علم ۱۲
سه قور زفتند که از دست
رفتند یعنی چو شدند در دره
۱۳ سه قور چون صبح آه
فاعل کشاندن قضایا و قدر
یعنی در وقت صبح گها گفتند
و آینه صبح استغاره ارفاق
وین نمودای برآمد ۱۴ سه قور
برخاست آه یعنی چو نیمه
علی الصبح بر مخزنه و گل
صبا غنچه را سگها بند ۱۵
سه قور زمان شهر آه سه با
رفت و حساب یعنی چون
صبح شد بشکر علی ابریدر کج
کرد ۱۶ سه قور هم مهره
مهره با صم هر چند در دریا
کوثری و در با صم هر دایره ۱۷
قوله که برد آه یعنی کاهی مرتبه
تولید کرد اند و قلب باغ
کاسه زمار و در مقام قمار باز
و قمارخانه دنیا ۱۸ سه قور
هم قمر عده در طاس سه آه
بازی کنند قمر یا اعتبار کرد
و تدویر در طاس این و کرد در
اول با خاثر شود ۱۹ سه قور
خست آه بدایا یعنی بدی است
ما فاعل ساخت ستاره بود
سپهر معقل سحفت را
علامت که مویست جلف

نماخن زلی بر زمین تار
آموده بقصد مغز بادام
میر سحیت کرانه تا کرانه
خفته دو غنچه لب لبست
از باد در چمن کشا دهند
بنمود رخ از در بچه روز
در غنچه شکافی گلستان
برخاست سمن گل هم آغوش
گل از عرق بهار شستند
موکب سوی خنک کشیدند
چون سرو و سمن بنو بهار
بشار شسته ست خفته
بر نه فلک استین نشان
بزرگت نشان دماغ ایام
مانند خمر و استا سنا

۱۷
نقشه کشند و دادام و شکر
تا کشند و الله علم ۱۲
سه قور زفتند که از دست
رفتند یعنی چو شدند در دره
۱۳ سه قور چون صبح آه
فاعل کشاندن قضایا و قدر
یعنی در وقت صبح گها گفتند
و آینه صبح استغاره ارفاق
وین نمودای برآمد ۱۴ سه قور
برخاست آه یعنی چو نیمه
علی الصبح بر مخزنه و گل
صبا غنچه را سگها بند ۱۵
سه قور زمان شهر آه سه با
رفت و حساب یعنی چون
صبح شد بشکر علی ابریدر کج
کرد ۱۶ سه قور هم مهره
مهره با صم هر چند در دریا
کوثری و در با صم هر دایره ۱۷
قوله که برد آه یعنی کاهی مرتبه
تولید کرد اند و قلب باغ
کاسه زمار و در مقام قمار باز
و قمارخانه دنیا ۱۸ سه قور
هم قمر عده در طاس سه آه
بازی کنند قمر یا اعتبار کرد
و تدویر در طاس این و کرد در
اول با خاثر شود ۱۹ سه قور
خست آه بدایا یعنی بدی است
ما فاعل ساخت ستاره بود
سپهر معقل سحفت را
علامت که مویست جلف

اے قولہ
 چویداد
 چراغ
 قرین الالفاظ
 باشند یعنی
 از بس که تیر
 نمودند و
 کجراغ
 نروغ
 خاموشی
 کردند و تیر
 غفلت
 از ناسخ
 عقل و قشور
 و اگر تیار
 صحتی
 یعنی یا لود
 زنی که
 چو تیر
 از دست
 و در دست
 و در دست

افلاک و قوت و از تاب آه منوکر
 صفی هم و تاب منی طاعت و
 روشنی گشت ای بر کرد رخسار
 بزم بزم آن کس را اگر داند

نو لزان آه زنت مهر و مهر لعل
 بهی در درسته و در دم بهی
 سرباز کرد ۱۲ شوق تو لزان
 خواجه آه نفی بقیع گوی و خاک
 در بادیه افکنده کنایه از مرغ
 گشت ای گل بی خانم بدین
 در خنده برادر که ایستاد
 شمشیرین که بی کلاه ایستاد
 سوختن و تیراب در سوغ خانه
 ای سامان سرور و در شد ۱۲
 نو لزان آه خوش حاصل فلک و
 میریخی بصورت منتقص در احوال
 نو لزان آه اشاره به برنج
 که آواز او آواز رسید یا ماله
 سوختن و تیراب در سوغ خانه
 شوق آه فیه لیکه آواز و الحی
 بلایه ایستاده نصف در سوغ
 زنده اندازد و کنایه از فلک و

جوشید ز بس خون عیش
 غفلش بقبول عشق شد
 از تاب دم فسونگرش گشت
 زان تازه بهار رنگ برفت
 اشتگلی بخوی در شد
 زان شعله تقی نماند به
 ساز نظر از مقام فتاد
 والا خردش ز حال گشت
 دود از گل نو سار ز نهشت
 ز جوش خاک بلبسته ام
 زین سنگ که فوق نماند
 سودند دوا می کوته بامان
 کیچند دگر دین تب و تاب
 زین هم چو یافت تن بر
 عشقی که ریش بصد فسون

زو شعله صیحه دم چراغش
 عشقش بخون گرفت بوند
 خون جام مشعبان گشت
 خشکی بد باغ مو برفت
 ز لب گوی بوی دشت
 افکنده نمک باده ساق
 سر رشته ز نظام فتاد
 طبع از ره اعتدال گشت
 دز ساغرمی غار بر نهشت
 می ریخت ز آب کبسه
 بنجامه با نگاه شکست
 کردند بسی سفر و همچون
 حبسته علاج او بجلای
 بر فرق بسوختند و عیش
 بر تا کش این گل خون زد

[illegible]

مجلسی
کتابخانه
پشت
آرامش
نور دوستی
آه بخیر
بناهای
تجدید
وکی در
جنت نو
راغابی
صدای
مدنی
خمس
زمن
بودار
نه کرم
سازگی

عالمی بنام عشق و محبت
در دین و دنیا و آخرت
بسیار است که در این کتاب
نویسیده شده است

این گل خوش بود و دین	تا از بی عشق کنی حسن
چشمی بکشا بگردش لب	در دفع طلال پیشه گن لب
مل آن رهنمون آرشته	دیوانه صد بهار شسته
طبعی بقمار یافت مایل	افتاد بوبرهای مایل
گفت ای تو حریف بازی من	پرو و رده بدل نوازی من
ما تو در دمع یک بهاریم	ما تو در شر یک بهاریم
دغم که چون توئی درین بهار	دل بگفتم ببلایه و لایع
بر نطق تمار خانه وصل	صد کنج تبار زود هم وصل
چون گوهر دوستی بدل است	گو گنج زر جهان و از است
وانکه بی تمار بازی سی	سره به بلایه نماند سی
بنشست در خانه می شود	رله بی بخت تمار خانه می شود
او ماده دل حریفه پرکار	او خسته مانع خسته بیدار
بنشست نل برادر نل	در باخت حریفه او اول
چون نقش مراد دید از دو	مل شد بغیر بخت مغرور
الین مسره بکام بود گردان	با نقش مراد جام گردان

چون چشمه خواران
در دین و دنیا و آخرت
بسیار است که در این کتاب
نویسیده شده است

بازی ۱۲ شله فوله مل آه
نر نفع ۱۲ شله فوله مل آه
وید و اید بی عاشق و بویل
خوفا که ۱۲ شله فوله مل آه
لا به چای پوسی و لایع
به معنی نزل و طرافت و
غریب ۱۲ شله فوله مل آه
در بازی با تو دلم شفته کرد
۱۲ شله فوله مل آه
خصل نفع خامی میجه
انچه از قسم نقد بر سر داد
تمار گذراند ۱۲ شله فوله مل آه
بازیخانه ملاقات صد کنج
به تمار و اولهم ۱۲ شله فوله مل آه
چون آه در میان احباب
اگر خزانه صرف شده و باکی
نیست بهستی به تیغ
۱۲ شله فوله مل آه
دن میوقوف و راست کار
بپر کار عیار و پنجه کار
۱۲ شله فوله مل آه
معنی برادر نل از راه و ب
مرتبه اول بازی را از
۱۲ شله فوله مل آه
فصل نایب صفت کرد
یعنی بر شیکه میجو و ب
نایب از احوال و باریک

چون که در این کتاب
نویسیده شده است
بسیار است که در این کتاب
نویسیده شده است

بازی ۱۲ شله فوله مل آه
نر نفع ۱۲ شله فوله مل آه
وید و اید بی عاشق و بویل
خوفا که ۱۲ شله فوله مل آه
لا به چای پوسی و لایع
به معنی نزل و طرافت و
غریب ۱۲ شله فوله مل آه
در بازی با تو دلم شفته کرد
۱۲ شله فوله مل آه
خصل نفع خامی میجه
انچه از قسم نقد بر سر داد
تمار گذراند ۱۲ شله فوله مل آه
بازیخانه ملاقات صد کنج
به تمار و اولهم ۱۲ شله فوله مل آه
چون آه در میان احباب
اگر خزانه صرف شده و باکی
نیست بهستی به تیغ
۱۲ شله فوله مل آه
دن میوقوف و راست کار
بپر کار عیار و پنجه کار
۱۲ شله فوله مل آه
معنی برادر نل از راه و ب
مرتبه اول بازی را از
۱۲ شله فوله مل آه
فصل نایب صفت کرد
یعنی بر شیکه میجو و ب
نایب از احوال و باریک

مفسوم فلج بی تباهی مرقوم
 جو پیش در لیکن چون دماغ
 او تامل سودا و دل و سخن حسود
 می شود مایل تو له و لود ز آه
 یعنی بیاسکان که صاحب خط
 و جالاک بودند و از احوال
 آسمان هرگز نشخبر در چو
 عاشق و دیوانه شده اند غم
 طوفان بلا و دوا آه تو که
 عشقی آه و دوقون حب
 غنیا صفت حسن یعنی عشق که
 بر دیوانگی ناسخا و لایح حسن
 نباشد یا حسن یعنی خوشی و
 دوقون مضاف الیه آن
 یعنی اهل فن ترا خوس می اندازد
 عیله قول که کینه به آه بیلری
 مفسوم به بندگی را معنی
 حل تراره آوده و خار و سنگ
 سخت و خار و توجر تخم زائد
 ۱۴ مائه که در احوال آه دین
 کشیده را بخره کردن
 و امی اگر حسن را ز جادو
 فدا می شد در آن خار و
 خیلند ۱۴ مائه قول که بود
 آه آهلاب زبانه بیان
 یکمکه و حالت خوش و
 را شرح میدهد که پیش

کامل خردان صدر والا
 کردند ملامت از قمارش
 این نقش جو بود سرشتش
 این سنگ فلک بکام آورد
 چون سوخته نف چون بود
 بودند نظاره سنج چالاک
 چون عشق جنون بهم برآمد
 عشقی که مال او جنون
 پیچاره جنون بصدد بلاد
 کردند بشهر و کو مناد
 زمین ملک برون و دشتان
 دیوانگی بشهر یا به است
 فریاد کنان بر آید از شهر
 بستند به تیغ پیش پیرا
 کس هم مفرش بخردن نه

کامل خردان صدر والا
 کردند ملامت از قمارش
 این نقش جو بود سرشتش
 این سنگ فلک بکام آورد
 چون سوخته نف چون بود
 بودند نظاره سنج چالاک
 چون عشق جنون بهم برآمد
 عشقی که مال او جنون
 پیچاره جنون بصدد بلاد
 کردند بشهر و کو مناد
 زمین ملک برون و دشتان
 دیوانگی بشهر یا به است
 فریاد کنان بر آید از شهر
 بستند به تیغ پیش پیرا
 کس هم مفرش بخردن نه

دیدند چو دست فتنه بالا
 گفتند از آن می خوارش
 بیرون نشد این خط از سرش
 دین قرعه قضا بنام آورد
 سب خروش همه فسون بود
 در گردش قرعه های طلالک
 طوفان بلا و غم بر آمد
 شایسته حسن و دوقون
 بر فتنه برادرش صلا داد
 کین بادیه گرد نامراد
 تنها سپرد به بیابان
 دیوانه بدشت سازگار
 فریاد بر آمد از دل و دهر
 با او نکل داشتند کس را
 هم جلوه شد به جرم سن نه

کامل خردان صدر والا
 کردند ملامت از قمارش
 این نقش جو بود سرشتش
 این سنگ فلک بکام آورد
 چون سوخته نف چون بود
 بودند نظاره سنج چالاک
 چون عشق جنون بهم برآمد
 عشقی که مال او جنون
 پیچاره جنون بصدد بلاد
 کردند بشهر و کو مناد
 زمین ملک برون و دشتان
 دیوانگی بشهر یا به است
 فریاد کنان بر آید از شهر
 بستند به تیغ پیش پیرا
 کس هم مفرش بخردن نه

کامل خردان صدر والا
 کردند ملامت از قمارش
 این نقش جو بود سرشتش
 این سنگ فلک بکام آورد
 چون سوخته نف چون بود
 بودند نظاره سنج چالاک
 چون عشق جنون بهم برآمد
 عشقی که مال او جنون
 پیچاره جنون بصدد بلاد
 کردند بشهر و کو مناد
 زمین ملک برون و دشتان
 دیوانگی بشهر یا به است
 فریاد کنان بر آید از شهر
 بستند به تیغ پیش پیرا
 کس هم مفرش بخردن نه

اگر روز زندگی ممکن است نگریا
 همچنین الام و عوم ممکن نیست
 ۱۵ قوله عیگاه یعنی صدگاه
 و ب مبداء این تقدیرش و عکار
 بر مال مرا بود که دیده از
 درفش کشتی سیرا ۱۶ قوله
 برافش مرا از آتش اخضر
 ای بسیار تیر و چالاک بود
 ۱۷ قوله پر او ده فاعلش بر
 یعنی جهیدن مرغ حرص را
 نیز کرده و تیر و چالاک صفت
 حرص اینجا حرص با جان بود
 شکاری شب جاده بی در که
 به لوازم او را اثبات نموده
 قوله شمر که می را اجزل
 خوان بر طعام ۱۸ قوله
 آه تا تحلیلید شبنم مصر
 راجع به تل در دو مسموم
 پیر وین و اندام خنجر
 نوای مراد از مسموم و مسموم
 ۱۹ قوله ای من آه
 یمن پسین رنج خود
 از تو بخیله ام که بوی
 ۲۰ قوله داسی خا
 بادوم موافقت نند
 بهم باد آه فشرن ع

و خواب گذشتن دل من بخیال خون شست
تنها چادر سیاهی او در بدن و مایه بود
عاقبت محسته سرازیر بان شیدانی بر روزن

دیر خنجر به بین کرم و سرش	صد و لاهی به نورش
از راز جهان جریده بختی	وزهر من موی بده بختی
بیای خط زمانه میاش	چراغ نگار خانه می باش
بخت شعله از من اند عشق است	یک شعله ازین فسانه عشق است
هر جا که درین رف نگار است	از تلمه عشق با و کار است
عشق است که تافته به سی	دستی بده بر پیچره دستی
سلطان ستم ترا عشق است	آتش من بخت او عشق است
تا عام آله صلا حی زرا	اکیخته شعله جینو زرا
چون عشق و جنون به هم ندو	آشوب بلا بود بلا کوش
تل آنکه حسن بده بود	سایه شسته سمنه نظر بود
چون عشق گسست بر کارش	آخر بخون شید کاش
روزی نشاط آن بیکانه	آن رشت عشقان فسانه

دستی از دست خون
افشاند و فاقین خن
سجای سایه بین شسته
صد سر جلیوه داد و باده
ای کجاست این کجاست
ای کجاست این کجاست

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

چندین بار
چندین بار
چندین بار
چندین بار

خارسان سکون
بسی باد شاه آرز
و آتش من به ننده
ای ظالم است
به خور نامحکم آم
خون اینجا چمنی
قتل است و شعله
یک جا که گو تو مال
به قول دل آه دیده
درین نظر که در بود
و کلاه ۱۲ به قول آ
در شعله و شعله است
کافشانه و شعله گوید
و افشانه و شعله گوید
شعله ۱۲ به قول آ
بر همین آه شعله
افشانه و شعله گوید
و مانده ای کلاه
۱۲-۱۳ به دیده
آه معطل دیده
کوهانی فادو نام
کجای و کجای ای
۱۲-۱۳ به قول آ
خنده و شعله گوید
از شعله و شعله گوید
از شعله و شعله گوید
از شعله و شعله گوید
از شعله و شعله گوید

دستی از دست خون
افشاند و فاقین خن
سجای سایه بین شسته
صد سر جلیوه داد و باده
ای کجاست این کجاست
ای کجاست این کجاست

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مین در ره عشق در دندم
 کجاشاوسن زبان با سخ
 آنجا که وفا سخن کند از نیست
 گر تره بودم بروی شمشیر
 ای دل شد این چه آرزو جو
 با عشق خون خوش است مستی
 عیال ز تو که در خون صبور می
 در راه وفا چه ره زنی بود
 که تو بکنداریم درین سوز
 دانی که رو وفا دراز است
 عشقت ای دل و سرکارم
 زین آرزوی محال باز آئی
 چون شد که صنم فو نش
 دل و کف اختصار داد
 در راه وفا بکاشم و ناکاشم

عشوق بدر چون پسندم
 کای تا فدا ز رخ فاقم رخ
 بجهاد شستم نه شد طیار بکبت
 از جبهه ی تو ای شوم سیر
 این روشی بمن سخاو بود
 امانه بدین و ش که هستی
 از دست کسی نخواست وری
 و روشنی این چه دشمنی بود
 بچرخان بجهاد است رین وز
 در ره بجهاد ابریم نه ساز است
 با مادر و با پدر چه کارم
 باز آئی زین خیال بار آئی
 بکجا شست خواهش خون نش
 بر بودن هم قرار دادند
 بودند نظر ارگی ایام

94

1

سوزنا دلدار
 ویرین بخت
 پیرایه
 آگاهانه
 این خیزش
 در حال
 تو را که
 آه
 چون
 این
 و اما
 ما
 از
 آه
 ۱۲

آشفته دین خواب برخت
هم خواب نیافت چرخیا
شد سینه سگافتنی تمیش
چون سونگهان دید هر سو
گم گشته بسی گشت پریان
از کس نشید ما جرأت
بشافت بیای در زمان
کای دلشده این چیه جزا
رفتی و مرا خبر نکردی
افتاده به بستر هلاکم
چون ناله شدم بگریه و همد
گویند خردوران کابل
تو طرح و قاف و اداع کردی
تا یمنون عشق بردی
پیش از تو چون عشق بود

و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

این بادی غنی است
 از کس در میان کائنات
 پیچیده فغانست
 تالان از غنای دردمدوست
 در ناز او گاه میروست
 یافت وین بدوست
 از غنم خویش یادید
 از کس در میان کائنات
 شغل ناب میسرست

مشتبه مع از پیشتر بنیاد و بنیاد

مفعول جریان بخلاف راست
نورالشفاعتی دامن بپا
غم در حالیکه ناکه گنده بود
وای در شمه خطاب بیل و
ستیزه بگشترن جنگ ۱۱
تو در طح با فتح انداختن
و نقشه معیون و مصرعه که
بران شوایانی غزل کنند
و در آخ نصرت و اختراع نو
بیلگردن ۱۲ قولکش
از تو آه کس سودای کسی شنید
چنانکه تو بجا عشق در کشیدی
۱۳ قول طری آه طرف
بستن فائده برداشتن ۱۴
دریم در کله بختیم مفعول
۱۵ قول لالان آه شین
بجی خود یار ارجح بیل
سیوخت لازم ۱۶ قول راز
دیده آه روی خوابست
تعال دارو بی آنکه روی
ز آب الود خود می شست
خی صبح بر جاسته که میگردد
ریگر آنکه از جوس گریه اورا
و آب نمی آید ۱۷ قول
نوند آه یاد در مصرع اول
تختانی و در دو دم بوج

روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است
روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است

ای عسبر بخرا اگر تو ای
ای دل تو ز سینه ام خون شو
بار تو کشیدم و کشیدم
ای کاش تضایستی بن ساز
چرخ این همه خاک بن نمی چست
دان پیر شاعر نمی داد
در ویش عابین نمی کرد
برین عمر و زار و عیش کوتاه
لجان هزار برق اندوه
ریشان بدرونه شغفناک
اند بکار رود باری
رومی ز فرقه نبره و پیوست
ناگاه رود چون سرشان
بزاب قدم گشته زشان
هر یک چو جاب پیرین پوش

مرکی بهند از زندگانی
بر خاک سیه بخت خون شو
از دست تو دیدم آنچه دیدم
وین تار برون ندای او
وین فطنه بد بخاک میر چست
ناما درین نمی را و
امید بدر رو انبک
در دستم نمایند آه
گاهی چه کند با نسین کوه
بزحاسته و ققاده بر خاک
هر دیده روان چو نیمه سار
هر ناله بعد سرود پیوست
بتمو و صف سفید پوشان
طوفان سپهر تا اگر شان
گرداب صفت درونه پرچش

روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است
روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است

پروانه های شمع
آن مانند شمع بود و اشک
می بارید بر این اشک او
رومی پیدا شد و در آن
رو و جاری پیوست و
ناله او نمیکرد و
بود و چون نگاه آه
سرش خسته بود
که از غیب آرد زرد
به خود ز آب و نان
مخافت از عده و جبه
در و نشان که از ریه ما
پایه شمع بر جبهات
و نه جابانه با یک
به روشن ز یاد الهی
به تو که رنگ تو میان
افصال ای مانند می
یعنی از تو که خدا نمانی با
که شسته کرد و شست
عشرین و در عشرین
شود و تو زنی دوم
تا ایاز بر صان و پس
روشنی چنان مانند آبر است
که آتش بر آن آید
همه دارد ای نج و
راسته و تو زنی

روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است
روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است

روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است
روشنی در این جهان
از نور شمع است
چون شمع در این جهان
از نور شمع است

کاکس که بشهر ادرسد
گفتی بجهت درخت شاش
گفته بشه قیانه او
شگفت که این خجسته مریدست
از راه کرم طلب نمودش
گفتا چه کسی دار کجاست
جز فردمی از شرف چه دار
من از غم دل چو نال گشته
گفتا که ز دست رفته کاظم
در پست شناسیم بدل نیست
در اشهر سیم بصد جام
چنین نبرد گر خاین هم
دل سوخته آنچه نام بردوش
خوشت شد و عایش کرد
نیز ز بی شافی خویش

بنینده به نقش حال دید
بروی بخت زبان شاش
بروند شمس نافه او
پیر مرد و گشت ز باد سرودست
خوین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشنائے
وز نقد پیر بخت چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشم در با هست نامم
صور تگری مرا شل نیست
در طعمه ذوق بخش صد کاک
سید اعظم و کرده ام از دست
رت برن یگان گیان تهر
میش از در آن عایش کرد
بنود ز کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دید
بروی بخت زبان شاش
بروند شمس نافه او
پیر مرد و گشت ز باد سرودست
خوین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشنائے
وز نقد پیر بخت چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشم در با هست نامم
صور تگری مرا شل نیست
در طعمه ذوق بخش صد کاک
سید اعظم و کرده ام از دست
رت برن یگان گیان تهر
میش از در آن عایش کرد
بنود ز کار دانی خویش

ببیند به نقش حال دید
بروی بخت زبان شاش
بروند شمس نافه او
پیر مرد و گشت ز باد سرودست
خوین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشنائے
وز نقد پیر بخت چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشم در با هست نامم
صور تگری مرا شل نیست
در طعمه ذوق بخش صد کاک
سید اعظم و کرده ام از دست
رت برن یگان گیان تهر
میش از در آن عایش کرد
بنود ز کار دانی خویش

سازان خرد بود و زیاده
قیانه دل را بیان کرد و میگویم
بوی خوش نماند که باز دانات
نعل شمع خوی حلیه با ناله
شبه آه غمی باو شاه قیانه
بیجا بهجت که این خجسته
است بملای و بی بملای شده
۱۷ آه قیانه غمی بر خجسته
غی غی بگریه شنانی از نومی
شرافت و میراث جوهر دردت بود
از صورت تو ظاهر او را می بین
که امیر واری ۱۷ قیانه
نال دیشته ظلم و نال صنعت
استحقاق صوری و خیال
صلو تیکه در گشت زار بارای
سر ساینده و خوش طبع سینه
گفتد ز نیکو موموم که بخت نایب
مگر بختیم تصور ۱۷ قیانه
آه غمی در معرفت علاج سببان
دشمن بصورت نظیر ارم و درخت
طعام روان ساخت ز بار بار
سهارتی سید ارم بهل خمار
ام غمی عالم با عمل خجسته کام
بخط و دیشته که قیانه و کام
به قیانه غمی چون ام خود
مخفی دانسته بود از آن سبب
لازم است نه اعتبار کرده

ببیند به نقش حال دید
بروی بخت زبان شاش
بروند شمس نافه او
پیر مرد و گشت ز باد سرودست
خوین گری ز دل کشودش
بیگانه نهاد آشنائے
وز نقد پیر بخت چه دار
از دست جنون خیال گشته
دروشم در با هست نامم
صور تگری مرا شل نیست
در طعمه ذوق بخش صد کاک
سید اعظم و کرده ام از دست
رت برن یگان گیان تهر
میش از در آن عایش کرد
بنود ز کار دانی خویش

<p>مبقار سی دمن از فراق مل و آواز گل بر مہمان در تلاش او و سراع یافتن ازو</p>	<p>ملوفان بلا کشای عشق است چون جوش زند بوج غوغا له دشت کند بشم ما باغ آمد چو دمن بجائہ خویش باد او بدیر بقصر باغش</p>
--	---

کرد و ۱۲ سکه توله جان داد
 زنوای اینس نو کا نمیه
 آواز خوشی داد
 و کشتی گیران را ۱۲ سکه داد
 طوفان آه یا ما
 آخر کشتای دریا بهانه
 زآمد است خیا بخیه در
 حدای از اضا صفاقت
 پیدا شد ۱۲ سکه توله
 و چون خود را شارت
 بقصر باغ چرا که از
 دیدن سبزه آب و ن
 نقش زیاده کرد و چای
 سابت گذشت ۱۲ سکه
 توله گفت آه باز هم
 از انان رو گفته که دوبار
 اشتگی و جیرانی دبه
 ۱۲ سکه توله چون خاست
 ای چنانچه فرقی را
 پیخه نگارین درازدن
 هم در سدا می عمده
 رنگ آمیزه برده نشین
 بودم ۱۲ سکه توله بکشد
 آه یعنی و عیشش
 بودم و خیال خام می
 ای آرزو خیز
 انداشتم ۱۲ سکه توله
 یعنی دیک شاد است
 خود پرده کرده کتابا

بازم بهار آمد شاداب
چو بخت که درین عالم جبار
کزدمش از غم نظر پرست
نیاید که غزل پیوسته
که در این کسب و بساط
بسوزد که بیست و یکم
کیم به جهان فانی
ما را

منور
نقوش
دیگهار
ایمان کرد
خاک
گل
انگال

ازین شعر در بیان
چون در حال جوانی
بود و در حدی بیان
انداخت

و منتهی به تو خانی و ولایت
 جلالت و برپایستی و حکمت
 و قهر و ارسال و استوار
 بسایه جلال که کنی که آن
 گردین ما بجز بر سریده
 بد ازل نورش و منتهی
 سلوانی بهم رسد
 خوب می تاسم تصور
 خیر باشد شمع نظامم دیگر
 کاغذ پرش منست
 و حکایت تصویر معلوم
 موهبی و لاغور خود است
 که آن بیتی جایگزین
 ششگاه بادشاه است
 و راجع بر پیش کن
 در انجا خود بستند
 و قهر و آتش بیتی
 و سیرت و افکار و اند
 دل بی با و ده آبی
 سخن بیکار است
 و قهر و آتش بیتی
 بدای بصورت مر
 است پس بیکار است
 و در آن اظهار
 در روزی چنین منضمی
 بنده است و آتش

۱۲ همان تنی گویند ۱۳ سے
 ۱۴ قوله خواجه آیه پی کردن
 ۱۵ قطع حریف و پشند و شیخ
 ۱۶ بریدن ۱۷ سے قوله حیرت
 ۱۸ زده آه ۱۹ پیام از پانین
 ۲۰ بمبی قاض شدن و ستاده
 ۲۱ سندن و برقرار دمان
 ۲۲ سے قوله برداشت آه
 ۲۳ پادشاه صاف کردن
 ۲۴ بیخیزد یعنی از صدامی تو
 ۲۵ از غریب دیده اشک
 ۲۶ می بینم ۲۷ سے قوله ز
 ۲۸ تگدلی ای بخیلی و در
 ۲۹ بر زبان است از این فتح کرد
 ۳۰ و صاحبها را بچشم گوید ای
 ۳۱ و صحن سرود غلط بلکه عرو
 ۳۲ بعین و دل مصلحت و خصلت
 ۳۳ غبات لدین امپوئی قول
 ۳۴ بسیار بار دلورده که عراده
 ۳۵ دیدنش که عراده بعین معجزه
 ۳۶ برهانست شد بر عراده مزید
 ۳۷ عراده باشد چنانچه عراده
 ۳۸ که عراده است ۳۹ است علم
 ۴۰ ای صحر ۴۱ قوله زرد آه یعنی
 ۴۲ شمار که در شاهرای عراده
 ۴۳ ۱۱ سے قوله عراده یعنی
 ۴۴ همیشه ۴۵ که است ۴۶ عراده
 ۴۷ معنی ۴۸ مزرعه ۴۹
 ۵۰ از ۵۱ عراده ۵۲ عراده
 ۵۳ ۵۴ سے قوله زرد آه

قریب از زمین آید و در آن
 فایده بسیار غائی است
 از آن که این صدفی است
 و در زمین آن است
 از آن که این صدفی است
 و در زمین آن است
 از آن که این صدفی است
 و در زمین آن است

۱۶ رد بخودش فتنه
چون باد کند تک میوزا
یک گام زند غریب تاشق
این نقش سگرفت احتیاق
در مرحله کرم میزند گام
گو صبح بدم برود سید
انگیزت ببال عشق پرواز
آمد به بساط رای رایان
حجاب جسم باد که را
برگفت هر آنچه مخفی بود
در سینه شاه اش افشا
پویز صبا برام گبر
آن در حسد و جنون مثل
اندیشه گال و دانش این
ذاتی رفنون دیوزادان

حال بنی مطلق اسپ
گیرند در هیون بر وزن
کوبون اسپ و شتر سرکش
۱۲ قوله کرل آه
یعنی آن کس که بر ناز و نرس
نشان آن داده بمل باشد
پس این امتحان نادر
است ۱۳ قوله کونج
آه یعنی اگر چه صبح بر روز
روشن شود مگر در زمین
در کجایس سیاه خواهد بود
۱۴ قوله دریافت آه
حجاب جمع خاب یعنی
دربان دران غنیمت یافته
اشاره بدین کنایه از بخت
۱۵ قوله میخست یعنی
شاه چندان خوشنودند
که میخست از صبا و ابرست
سیر قرض رفته روانه شود
۱۶ قوله گفت آه بخود
دانشمند دراصل باخود بود
کرت استعمال و صرف شعرا
بخودند ۱۷ قوله بای
آه یعنی اولایل از بحر وین در
غم قبالا بود این سخن شنیده
زیاده تر کوفت از ۱۳
۱۸ قوله از سیمبر آه سیمبر
اشاره به سیمبر سیمبر
نغمه ی عذرا نام حسین
خوبست کابر بنی دین

[illegible]

بادل شده و گشتند
 و رستگاه گمان نشستم
 که خون و فاسد شت خاکش
 در ناصیه ش بی وفای
 بهیات زهی محال می
 نزدیک خودم باین بهانه
 رفتم زنی بهشتان او
 این نیز گلی که کرد جز رخ
 آتش نشان باد و را
 دیوان پرخی ترا دگویند
 ره گم کند در شب تار
 در جلوه انهنفت استخوانها
 صد شعیه و بوی شام است
 بر عسل که شناسد و جل
 بر چیده ز کربل باد بامان

[illegible][illegible]

جواب که تمامی ملاقات
 شما در پیش آورد و جان فدای
 قلبی شما کارگر شد ۱۱
 قوله با اینجه آه یعنی چون
 نیامین ماو شاید سخاو بود
 خواستم که ملاقات با شما شود
 نامه بهیام تاکی ۱۲
 قوله چون آه صبریدن در صرع
 ۱۱ بدش خودم بشکرت
 زای یعنی جانیکه شکوفه زار
 خردش گفد ای خردمن
 جمع شوند صد بار برای
 بدش آید چنان دلکش
 او باشد ۱۳
 قوله آه یعنی از دوران خواهند
 خوشی بود که فرکر ۱۴
 قوله تخت است آه یعنی طالع
 سازگار حیان نشو که نه من
 فیزی بردی کار آورده باشد
 سر خود است خود بخود حال
 سه قول این تا بام ای نه بچم
 و چرخ یعنی گردش ۱۵
 قوله آورده در درون قریه
 شدن یعنی خیال آه منی
 بام که نه فروش بود ۱۶
 قوله که آه حفظ از مال
 این بیت محمد و صغیر او
 مرغان فاسیان بمنی مطلق او
 آرزو قوله کای آه محمد باز من
 اوئل رسید که نویستی و شما
 روزی که آه پیدا نمردم

[illegible]

آورد و تقصیر و گشتش
بر صمد طرب چنانکه دانی
پرسید که چون سیدی اینجا
در رای جهان چه آرزو بود
رای از رخ دل نقاب کجاست
کز جوشش آرزو بچشم
با این همه یکدیگر بنا کام
حالی که بدانش دل آرزو
خود گو که چه جانفز است اینجا
چون نو شکوه زارش
شاهان چو موافقت نمایند
خیش سخن نیست بزم شاهان
گفتا قدست مبارکم باد
بیشترین نشین ازت
بر جلوه که دراد بنشین

بر اوج سحر بر داد جایش
پخت بخت بخت میبایست
محل ز چرخه د کشیدی اینجا
دین راه نوروی از چرخه بود
شمرند لب جواب بخت
دزد دل گشش تو بروشم
تا چند سخن بنامه و نام
باشند دوشاه محل ارا
خود بین که چه دلگشاست
آید به نظاره صد بهار
گوئی فلک از میان بایند
کز عهد بود نشا طوابع
خاک قدمت بتار کم باد
جان و خرد دل و تن است
همچو شمر نشان و شمشین

در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شکوه دامت و پای در سل
 مقید معین دل و من باش
 پاکیزه در گذر شود که آشته
 و یکجا کرده مانند در دل کتا
 از خلاق بود حال ۱۰
 به قول بهان در سر ساسی
 از سر بود که رفتند
 متفق شدند ۱۱ به قول
 ماند ندای که آشتند کرد
 بالمش خنجر بر سر کبری
 متصدیکه ماند نهال بود ۱۲
 به قول بهاب آه میسند در آن
 شب عیش گلها به تاب بود
 و جام طرب سیاره امی گل
 دیاد به میه میا بود یا شب
 و بود عیش با رجا عیش
 هر رود با رویا و نون منت
 به قول ابروی آه میسند در آن
 شب عیش با رجا عیش
 یکسر دید و دامن دشت
 آب بود و هر مرغ بر یک گل
 در یک بوستان چو بهر در
 یکدل و در افسانه کوئی
 موسسم بیار خود او آه من
 و در دود و در دود ۱۳
 و در دود و در دود ۱۴
 و در دود و در دود ۱۵
 و در دود و در دود ۱۶
 و در دود و در دود ۱۷
 و در دود و در دود ۱۸
 و در دود و در دود ۱۹
 و در دود و در دود ۲۰

برگفت برادر کین را
کای نور و دیده برادر
نگر که ز صلب کیمیت است
نقشی بتو بر آستین
در استی و گنج حکم باش
کج باز شود نصبت نه سازی
آن قرصه بود که در کم و کاست
چون بود که شرط است بتی
مستقیم تو بدیل پورت کرد
پای گهی محبت و جو بر
ز انجا که نصیبه ام بلا بود
نیز گز زبان و سود بگشت
و دوست من آنچه نیک بد بود
قلب نهند در شمار
بد عاقبت اندر قلب بمان

جاده وی طایفم آفرین را
نقد بر رو عیار بار
در جوهر نعل کیمیت است
تو کعبه فی که گنج نشسته
و در عرصه رستان علم باش
روح بخشین بر است باری
که گنج نشیند و گهی رست
و آنکه بجهت گنج شستی
صد و شصتیم تو در دست کرد
در جیب خرد سری فرو برد
من از تو چه نالم از قضا بود
بگذشت هر آنچه بود بگذشت
نی فی رقتنا خود بخود بود
بر گیر ز نطقه خود عیار
خود را سیر کن ز قلب باریان

دانه عیار و لب کیمیت
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست

چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست
چو کیمیت در دست

یا معنی آفریننده یا آفریده
شده ۱۲۵ تو که کای آه
نقد محرو و بی معنی پس را
مصطلحات متاخرین ایران
و عیار نطق چاشنی زرد و سیم
گرفتن کدانی منتخب ۱۲
تو که بگزاره صلب با نصبت
و آب کباب از نطقه و تاب
روشنی ۱۲ تو که نقشی آه
یا ای استنی مصدری و کیمیت
یک پانه تخته نزد وزیر قیده
وجه نسیمه بر دو گنج است
چنانچه در پاشنه مشاهده
بمگر دو چه کعبه معنی پاشنه
پاست ۱۲ تو که در
استی آه جان فتنه
منصف علم فتنه کباب
از مشهور ۱۲ تو که در
آه یعنی رو اگر گنج باشد با
مگر باری بچ نباید ۱۲
تو که بس آه در دست فتنه
معروف صد شکسته و
یعنی آه ۱۲
تو که خورشید آه تخت
تخت بر دو صحیح ۱۱

الطف
برین
شاه
نور
کیمیت
نطقه
کیمیت
کیمیت

افانست جهان بخت
پایان دوا کردن
افانست جهان بخت
پایان دوا کردن
افانست جهان بخت
پایان دوا کردن
افانست جهان بخت
پایان دوا کردن

شماره ۱۴
 در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این شهر
 موجود است

تلفظ این کلمات
 در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این شهر
 موجود است

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این شهر
 موجود است

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این شهر
 موجود است

شد روح نباتی از تن باغ
 خون در رگ در پیش گل منور
 طبع دمی گذشت صدر گ
 شد معین لعل که بر باخیز
 در باغ شکسته از من آب
 دوران فزاج ناتوانان
 بر لاله بیاد خاک سنج
 ز دامن خزان نفس ستان
 گرفت بوج گل ز سر و
 گلهای بنود در جواس
 بی برگ درخت ماند سر و
 از غم دل مرغ کرد و فگار
 با اینهمه خون که درک او
 از برگ نماند بخار سر و
 گرد چین به بلبلان تنگ

بر سینه ابر سوخت صدراع
 سودا بد باغ طبل منور
 زلفه سر و خشک چون گل
 گل خنده لاله زعفران یز
 چون گرد خون فردی متاب
 پیران بهار جان کرمان
 هر گل بد باغ غنچه سرنگ
 نیلوفر زرد شد گلستان
 شکفت نگار لاجورد
 همچون رگس نباتات
 چون برهن برهنه بر جو
 بر سینه غنچه ناخن خار
 گل بر پیرقان وید در پوست
 در سبزه نماند جز عیار
 شکست ز روی بستان ترک

منابع چهار قسم بود و بی کمتر
 و صفادی که خشک لبی
 سودا و سر و خشک صدراع
 منی در گل ۱۱ سه قوشه
 آه که با ای زرد و گل خنده
 خنده شادی و خوشی زعفران
 ریزه اعتبار زردی خنده
 گل شادمانی آن و از تاثیر زعفران
 هم خنده آید ۱۱ سه قوشه
 باغ آه سمن با جغت با سید
 متاب بسته و جدا شد آن آب
 را گرد و خنوت ۱۱ سه قوشه
 فاعل گرفت نگار لاجورد
 ای نیلگون شد ۱۱ سه قوشه
 با این آه ریحان و جغت نام
 بیاری که از غلبه صفادی
 نمود ۱۱ سه قوشه
 یعنی با مال کشنده در ادراج
 دوم ۱۱ سه قوشه
 آه آئین شاد و آرایش را
 دور کردن ۱۱ سه قوشه
 بکر گایه از رخساره و محبوب
 و آغاز کتاب طحاوی و
 زیت ۱۱ سه قوشه
 فاخته آه یعنی خاک و فاخته
 و باغ نزد ملل هم نمود
 دو هم با هم تراز و سنج
 و چند و بوم تر و دوت

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این شهر
 موجود است

عه قول اگر کن آه نیابد
 محبت و در زنده می سازد
 مروت و گرم روز و روز
 روزه ۱۱ عه قول بر تو آه
 یعنی تو مرا همراه بر تو بار
 خواهم شد مثل بار خودم
 و بالفرض اگر تو گذار
 من کی گذارم ۱۲ عه قول
 گفت آه یعنی نل گفت که جدا
 از تو محبت اگر دور
 جهانی رود او وصال رحمت
 خوابد اند ۱۳ عه قول
 آه مغرور منی کنایه از مشوق
 حقیقی که در پرده باطن مجاز
 جلوه گر است ۱۴ عه قول
 هر موی آه یعنی وقت مرگ
 که نل در تب تاب بود هر
 موی او شعله میزد و در دوج
 آواز سینه دروازه لب کو
 اسی سوختن رود او ۱۵ عه
 خوارفت آه یعنی اول فضا
 گرم کرد و آه سرد نمود
 صفت آن روش ابرجم
 مقارن شد آه عه قول
 فرغ آه غنچه ز کس
 استقاره از چشم
 وار غران نام ملکیت
 سینه رنگ کنایه از
 اشک خون و سبیل ز راه
 از غمت در روی قامت

عه قول اگر کن آه نیابد
 محبت و در زنده می سازد
 مروت و گرم روز و روز
 روزه ۱۱ عه قول بر تو آه
 یعنی تو مرا همراه بر تو بار
 خواهم شد مثل بار خودم
 و بالفرض اگر تو گذار
 من کی گذارم ۱۲ عه قول
 گفت آه یعنی نل گفت که جدا
 از تو محبت اگر دور
 جهانی رود او وصال رحمت
 خوابد اند ۱۳ عه قول
 آه مغرور منی کنایه از مشوق
 حقیقی که در پرده باطن مجاز
 جلوه گر است ۱۴ عه قول
 هر موی آه یعنی وقت مرگ
 که نل در تب تاب بود هر
 موی او شعله میزد و در دوج
 آواز سینه دروازه لب کو
 اسی سوختن رود او ۱۵ عه
 خوارفت آه یعنی اول فضا
 گرم کرد و آه سرد نمود
 صفت آن روش ابرجم
 مقارن شد آه عه قول
 فرغ آه غنچه ز کس
 استقاره از چشم
 وار غران نام ملکیت
 سینه رنگ کنایه از
 اشک خون و سبیل ز راه
 از غمت در روی قامت

عه قول اگر کن آه نیابد
 محبت و در زنده می سازد
 مروت و گرم روز و روز
 روزه ۱۱ عه قول بر تو آه
 یعنی تو مرا همراه بر تو بار
 خواهم شد مثل بار خودم
 و بالفرض اگر تو گذار
 من کی گذارم ۱۲ عه قول
 گفت آه یعنی نل گفت که جدا
 از تو محبت اگر دور
 جهانی رود او وصال رحمت
 خوابد اند ۱۳ عه قول
 آه مغرور منی کنایه از مشوق
 حقیقی که در پرده باطن مجاز
 جلوه گر است ۱۴ عه قول
 هر موی آه یعنی وقت مرگ
 که نل در تب تاب بود هر
 موی او شعله میزد و در دوج
 آواز سینه دروازه لب کو
 اسی سوختن رود او ۱۵ عه
 خوارفت آه یعنی اول فضا
 گرم کرد و آه سرد نمود
 صفت آن روش ابرجم
 مقارن شد آه عه قول
 فرغ آه غنچه ز کس
 استقاره از چشم
 وار غران نام ملکیت
 سینه رنگ کنایه از
 اشک خون و سبیل ز راه
 از غمت در روی قامت

از رحمت جان و زن گذشتم گفتا من این چه یوفای است تو گذری و مرا گذار ما تو دهنیم جا نیم اکنون که بر قنق نیار است ای گرم رو وفا بندیش بر تو بخند گر انجم رو در زانکه مرا تو خود گذار گفتا ز تو دوریم محال است گر نیکو ستم از وصالت در باب که عشق ترک پستی است چون مهر تو گشت پرده دارم چون چشم تو بر تین نگاه است افروزم را هیچ باب چون دیده ز صورت تو نسیم	تو در بیان که من گذشتم با ز این چه کرشمه جدائی است امنیت طریق دوستدار بر خویش بجان و تن با نیم تنها بگذریم نه سار است داری سفر دراز در پیش خود بار خودم درین تگاپو من چون بگذارم از تبار هجر من و تو چه احتمال است بس یار رفیق من خیالت نمی شوی کالبد پرستی است خود که پوست حیثیت کام پلک و فرقه هر دو رنگ است زین وصل و فراق خبر حجاب وقتیت که معیت پرستم
--	--

عه قول اگر کن آه نیابد
 محبت و در زنده می سازد
 مروت و گرم روز و روز
 روزه ۱۱ عه قول بر تو آه
 یعنی تو مرا همراه بر تو بار
 خواهم شد مثل بار خودم
 و بالفرض اگر تو گذار
 من کی گذارم ۱۲ عه قول
 گفت آه یعنی نل گفت که جدا
 از تو محبت اگر دور
 جهانی رود او وصال رحمت
 خوابد اند ۱۳ عه قول
 آه مغرور منی کنایه از مشوق
 حقیقی که در پرده باطن مجاز
 جلوه گر است ۱۴ عه قول
 هر موی آه یعنی وقت مرگ
 که نل در تب تاب بود هر
 موی او شعله میزد و در دوج
 آواز سینه دروازه لب کو
 اسی سوختن رود او ۱۵ عه
 خوارفت آه یعنی اول فضا
 گرم کرد و آه سرد نمود
 صفت آن روش ابرجم
 مقارن شد آه عه قول
 فرغ آه غنچه ز کس
 استقاره از چشم
 وار غران نام ملکیت
 سینه رنگ کنایه از
 اشک خون و سبیل ز راه
 از غمت در روی قامت

مانده ۱۲ است قول که کشنده یعنی
جان برادر چنان متصل شد
چنانکه در سیم علی هم وزد و
سه قول را در خوشی ماه زدند
مکاسبی مایه مصداق آن کم
کردن فتنه و کلمه بود که آخر
بیت سابق هست درین شعر
هم معنی شد ۱۳ قول
دوران آه زمانه دوستانه
نشاط بودند ۱۴ قول می
آه آئینه دار حجام خمدگار
و کنایه از ظاهر کشنده یعنی
درمی روی بنظمی اند
و عیش بزم به کمال رسیده
بود ۱۵ قول برگرفت آه
ستاره باریدن از علما
فتنه و فساد و ظلمات
است و شیون ماتم ۱۶
قول از هر چه آه ما چه علی
را گویند که بصورت ماه
ساخته باشند از لاف و
طلا و غیره ۱۷ قول هم
تیغ گریزی جوهر چشمه نیش
ای تیر یک باشد تا جور در
میکرد آه نمایی حالانچه
در مسکنه مانده ۱۸

بادی که شعله مال پر د
عاشق ز کاش گش جگر پاپ
کشتند دو جان چنان هم نغمه
عشقست بنیان اشکارا
ایمنت گرت کند سرایت
نادر و فلک بکا من بل بود
راه و روشی بخت نه گاهی
و هم شاید عشق شوق در بر
دوران فضا ط بود در شان
باز هر گز ریشه بی گم و گشت
دردل همه عشق بربان عشق
می آینه و آرومی سانی
چون فن عالم آن یگانه
بس هر سستیه در گلو شد
از نامر او جهان بچو شد

خاکسترشان بآب سرد داد
باشد همه جا در آتش آب
کاید و نسیم دوش و دوش
این باد به برین دو جان گوا
از عشق بدایت و نهایت
هنگامه و هنری خسل بود
داد و دهمی چنانکه خواهی
هم جوهر عقل و هوش و سر
در وی همه آرزو برشان
بی زحمت خواهی آتش بیجا
عالم عالم جان عشق
وز عیش نماید بسج باقی
آسحق فتنه شد ز مانه
لیکن وز بشام غم فرو
صد فتنه مانمان کج شد

[illegible]

از چو بگشاید از درون کجایان
ببینی زین من و این جهان

همه نمازگزاران عالم این است
که در روز و ماه این کرمه بخورند
و این صدارتین را در
میان ایشان و ادعای

تقریباً در هر روز
آه‌دهی
سازگ
جوان
بوی است
است.
او را
می‌بیند
از طریق
در
مرد
و

بر کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند
 فباخی از چنان ممش
 گوچست سپهر و هم فیا
 چون پیکر سیاست بود
 هیچست بسین و کهن
 شد او بصد فسون ز مایه
 نیز نک قیاس برده میسکان
 کردون که بلیست بسته ز مایه
 علسی است جهان ز موج سینا
 و بجای است خط و ستاره و نا
 بگر نیز بوی این چنین زار
 باغش که چون چنین گفته است
 سودای تو کر بر بند دایع
 این فقره است مبدع خوب

بر عرصه آن جهان علم کش
 بسای قفا چو رنگت باد
 بر لوح عدم خط و جوش
 بر سبج بهیج خوشگین را
 بر باد هزار این فسانه
 سیم رخ قفا محوی این فانی
 وین باد گره ز کار کشاد
 آفتنه یار و علس در باب
 صغیرت حساب این صد کا
 پیچیده به بین بصدش مار
 در غنچه او خلیب نهفته است
 حفظ خبر قریح این باب
 کا قبل رساند تا بات

این کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند

این کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند

این کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند

این کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند

این کوشش خالین چنین که دل بر کلبای بی
 نهانه بندند و پیر و از بلند بال متب سنجند

وینا و نازیک عیان از
قهر پیانی اعلی رودان
لوسوم از خال در غبار
دوری بخت از نازیک
کلاکت بدست از نازیک
از نازیک بدست از نازیک
از نازیک بدست از نازیک
از نازیک بدست از نازیک

آدم که سحر کار می شریف
 افشاند هزار در نایاب
 اسراف معانی نظر کن
 این دوده شمع اقامت
 گل کرده بهار بی خراغم
 ادم شب خیال سرگم
 هر صبح که از سخن شد مست
 خورشید گوشت اندیزن کا
 روحم بنفش سباط روان
 میرخت ز خروار کار می
 هر صبحی ز بهر آس
 گرمی ز دم سحر گر فتم
 بر صبح زین باد شام
 در واره صبح بر رخ باز
 دست سختم ز دل حکمی بند

از شعله تراش کرده ام بر
 در دامن موج و جیب گرداب
 زین گنج بفسان خبر کن
 سیاره آسمان نقابت
 افروخت چراغ بی دواغم
 زافز صد و معانی آخیم
 در دامن آسمان دوم دست
 من بودم و صبح بر بیدار
 کلک ز نشا طاپی کوبان
 از صبح ستاره در من حرف
 بر باد صبا ز دم عمار
 در زان فکرم در گرفت
 من بودم و باد و صبحا هی
 کلک ز شکافت بر تو انداز
 باقی فکرم از جگر خنابند

بیدار باش که در این عالم
 هر چه هست از تو است
 و تو را از هر چه هست
 بی خبری

اینجا چه دم
 بخت خن
 بخت خن
 بخت خن

بخت خن
 بخت خن
 بخت خن
 بخت خن

بیدار باش که در این عالم
 هر چه هست از تو است
 و تو را از هر چه هست
 بی خبری
 کسی را باور راه نباشد در صد
 بخت خن
 بهوار سازند و بختان برود
 نشسته احوال کواکب و
 افلاک در میان خاخانو را
 صید بسته و دستدست که در
 فکر سبز با نوگه زانده
 تو را در دامن آه عبارت
 از فکر رسا و خیال عالی و
 مضامین بر بسته بر روی
 کار آلودن
 بودم آه ای تمام شب در
 فکر غماین بر سر درم زنده
 و ششم
 بساط و ب صاف کننده
 بستر و پای کوب آغشته
 به قول میر غیت آه خرد و کار
 با یک بنی جزیره کاری
 به قول آتش آه دگر گزینم
 ای آه که در دم تجدیدم
 تو رست آه ای با صبر
 به حیات و به حیات
 به قول آه که در دم تجدیدم
 دست به کسی با خنده آه که

بخت خن
 بخت خن
 بخت خن
 بخت خن

بخت خن
 بخت خن
 بخت خن
 بخت خن

این سخن نیز به نیکو
 است و هر کسی که بخواهد
 بقیع دل شود نو کرده خنده
 و اگر نام من خود جلوت خود
 بایر رخ الی کرده بود ۱۲
 و او را منی در کف تصنیف بهار
 نسخه سوای این کتاب چشم
 به تو که هر عشق آه پاک نمی
 صفای برای اگر خوش خوش
 بچشمین مانند کلام دیگر الطاف
 اعلی در دستم گویم ۱۳
 بزجواب آه منی خاصیت
 مت که جواب بی آرد و مرا
 بهدار که دای دیده غیر نگاه
 کرده بشیال کرده به یاد نظر
 کردن اشبهای بیدار ندیدم تا
 تو را این عرصه اشاره بشود
 شاعری و آسان نود و ان
 شعرا به تو در هر جمله خلاصه
 از هر لغتی را گفته و گفته
 و چشموار که در هر ۱۴
 بعضی اوقات و آیه هر احوال
 فولاد بیداری طبع من ناو در
 از و ان شک سبب منی که
 دیده بودم شک میکنده به آینه
 لا و نور به آینه به آینه
 منظره من سعادتی به آینه
 چاه من سعادتی به آینه

این سخن نیز به نیکو
 است و هر کسی که بخواهد
 بقیع دل شود نو کرده خنده
 و اگر نام من خود جلوت خود
 بایر رخ الی کرده بود ۱۲
 و او را منی در کف تصنیف بهار
 نسخه سوای این کتاب چشم
 به تو که هر عشق آه پاک نمی
 صفای برای اگر خوش خوش
 بچشمین مانند کلام دیگر الطاف
 اعلی در دستم گویم ۱۳
 بزجواب آه منی خاصیت
 مت که جواب بی آرد و مرا
 بهدار که دای دیده غیر نگاه
 کرده بشیال کرده به یاد نظر
 کردن اشبهای بیدار ندیدم تا
 تو را این عرصه اشاره بشود
 شاعری و آسان نود و ان
 شعرا به تو در هر جمله خلاصه
 از هر لغتی را گفته و گفته
 و چشموار که در هر ۱۴
 بعضی اوقات و آیه هر احوال
 فولاد بیداری طبع من ناو در
 از و ان شک سبب منی که
 دیده بودم شک میکنده به آینه
 لا و نور به آینه به آینه
 منظره من سعادتی به آینه
 چاه من سعادتی به آینه

این سخن نیز به نیکو
 است و هر کسی که بخواهد
 بقیع دل شود نو کرده خنده
 و اگر نام من خود جلوت خود
 بایر رخ الی کرده بود ۱۲
 و او را منی در کف تصنیف بهار
 نسخه سوای این کتاب چشم
 به تو که هر عشق آه پاک نمی
 صفای برای اگر خوش خوش
 بچشمین مانند کلام دیگر الطاف
 اعلی در دستم گویم ۱۳
 بزجواب آه منی خاصیت
 مت که جواب بی آرد و مرا
 بهدار که دای دیده غیر نگاه
 کرده بشیال کرده به یاد نظر
 کردن اشبهای بیدار ندیدم تا
 تو را این عرصه اشاره بشود
 شاعری و آسان نود و ان
 شعرا به تو در هر جمله خلاصه
 از هر لغتی را گفته و گفته
 و چشموار که در هر ۱۴
 بعضی اوقات و آیه هر احوال
 فولاد بیداری طبع من ناو در
 از و ان شک سبب منی که
 دیده بودم شک میکنده به آینه
 لا و نور به آینه به آینه
 منظره من سعادتی به آینه
 چاه من سعادتی به آینه

این سخن نیز به نیکو
 است و هر کسی که بخواهد
 بقیع دل شود نو کرده خنده
 و اگر نام من خود جلوت خود
 بایر رخ الی کرده بود ۱۲
 و او را منی در کف تصنیف بهار
 نسخه سوای این کتاب چشم
 به تو که هر عشق آه پاک نمی
 صفای برای اگر خوش خوش
 بچشمین مانند کلام دیگر الطاف
 اعلی در دستم گویم ۱۳
 بزجواب آه منی خاصیت
 مت که جواب بی آرد و مرا
 بهدار که دای دیده غیر نگاه
 کرده بشیال کرده به یاد نظر
 کردن اشبهای بیدار ندیدم تا
 تو را این عرصه اشاره بشود
 شاعری و آسان نود و ان
 شعرا به تو در هر جمله خلاصه
 از هر لغتی را گفته و گفته
 و چشموار که در هر ۱۴
 بعضی اوقات و آیه هر احوال
 فولاد بیداری طبع من ناو در
 از و ان شک سبب منی که
 دیده بودم شک میکنده به آینه
 لا و نور به آینه به آینه
 منظره من سعادتی به آینه
 چاه من سعادتی به آینه

۱۵۹۱

سالہجی

رسالة رقم

الحمد لله

2

...

...

...

مواضع

۱۰۰

روایت شد

۱۵۰

...

2

171

11

2

Q

4

2

10

५

2.

41

ج. سید احمد علی

هي

بل سال ورق نور گشتم
 دیدم بمقتضی خار و گل
 از تهنیت مطبعت و ام
 سیاه کلیم از خط ثروف
 عوایی که درین خط پیچنی
 لیش ز علوم یک یک
 بس دو و چراغ عقل خورم
 بس آب که شیشه سحر داد
 امروز ز دو دمان ایام
 ملطان سخن که شد امانم
 بر باد ابر اظفیه گشتم
 هر سو گذرم بیکته را فی
 عاشق گشت در غمیم
 غشیر زمان ملک معنی
 چون بر سپهر نظر گشتند

کا وراق سپهر در نوشتنم
 خواندم همه گنه جز دل را
 تشریح فلک بدست ارم
 شد بنیض شناس منی و حرف
 از دواش منیشم بسنج
 نه پله ترازوی فلک را
 تا بی بد فروغ عشق بروم
 تا بخشد عمر من ثروا و
 نزد نوبت من سپهر بر بام
 اورنگ نهاد بر زبانه
 هم بر شعرا ایستاده شستم
 زانوزندم صف معانی
 اقلیل طراز و کسر یرم
 ناوک فلکان رزم عوی
 در محرابم سپهر گزند

دردم که از دل آید
سخت تر از کوه است
پیشانی من چون
آتش در میان
بازوای من
زبان خنجر است

جای سدا و آوازی
در طبع غریب
نشستم سبزه
انگشت شهادت
به توله خوشی چون
پیشی و دنا بی انگیز
عالم غریبی که عباد
من بگری در شادی
فلک بر کی از علوم
مارا بسج اگر ز تو
ماند با منی این باشد
که خبری که از علوم من
ترا زدی فلک است
به تو که بر سر آه
یعنی بسیار از شخص
اگر تو در وقت سحر
فیض می دهی بخواب
سفر خود دور
تو که بر سر آه و زانو
سودن است
تو چون آه سبزه
مرا و ای جان زانو
بلند و اندام پسن
و سپهر گلشن
عاجز شدن
به تو که در آه

از آنکه می بیند که در این جهان هیچ کس را که با او
در این دنیا می بیند که در این جهان هیچ کس را که با او

مجلس علمیه و مدرسین

وہابی، طبیبی، روحانی، روح، یسین، ان کی کتاب، جہانگیر، پیراوی، پیراوی، شمس، کولہادی، پیراوی

پایان خطی و نسخی از کتابهای مختلف

[illegible]

آن بر که فناء در فرودی	از ان پیش که خود فناء گرو،
------------------------	----------------------------

۱۰۱ سخته ضبط از بیس کن	
بس کن حدیث عشق بن	

الحمد والمنا که نسخه مشنوی پدید من ری از تصنیف ملا
بتایح به غنیمت جاوید لاول سید مجذوب طبع در قشوی

قطعه تاریخ از احقر العباد و خادم الطالبه معقون



